شمس المناقب

هو

٥٩٥ دیباچه که بندهٔ درگاه آگاه
خانه‌زاد دولت شاهنشاه حسینقلی کرمانشاهی بر دیوان
مناقب مرحوم شمس الشعرا
نگاشته

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE595

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام ایزد بخشاینده مهربان به هوشمندان با فرهنگ این آشکار پوشیده نیست
که آن پراگنده گنجهای شاهوار که گنجینهٔ آفرینش را در شادروان ایوان خداوندی
نهانست سخنی است فراهم آمده از گفتارهای نغز و بستوده که آنرا بتازی شعر خوانند
و گویندهٔ آنرا شاعر دانند و از این دست سخنان آن گونه اش بیشتر که در پند
و اندرز و راهنمائی بکار نیکو باشد که در زندگانی این جهان سودمند افتاده
مردمانرا از کردار ناشایست باز دارد ورنه اگر جز این بودی که برشمرده شد
چگونه درخور آن توانستی بود که خدای از گنج خویش نغز اندر هم از این سخنان آن

گونه اش

گونه اش بهتر که بندگان را سنجای نزدیکتر کرداند و پس از بدرود اینجهان
وی را بمینوستان جاودانی رساند یا آنکه پیرایهٔ آن کشهاس سپاس نگارنده یا
خدای ستایش پیام آور بازپسین و فرزندان آن بزرگوار باشد از دو دور خچان
سخنان آن آبروی داده که بپاداش هیچ نه برار آراسته در خرم هشت
گوینده اش را بروز شمار اندر بخشد و پرده بر گناهان آن سخنگوی فرو پوشد
هر چند تیره کاریهای وی بسنجیدن از کوهساران سنگین تر و بشماره از ریگهای
بیابان و دانهای باران و ستارگان آسمان و برگهای خیابان افزون تر باشد
این کردار ستوده نعت و منقبت سرائی است که بروز بازپسین دست
آویزش روانست و نزد خدای از هر گونه پرستش کمی پذیرفته تر است
مهر فرستادگان و پیشوایانیکه از خاندان آن بزرگوارند بر راستی و درستی
آنچه شنودی همه گواهی داده اند هیچ نادان گرانیشه را شیوه آن نیست
که گفتار راستان را دروغ شمارد چرا که آن برگزیدگان جهان آفرین بیرون از آنچه
سروش آسمانی بر دل و زبان پیمبر افکنده و بدو فرود آورده از نزد خود باز نگفته
این مقام و مرتبت سخندانی چون بدانستی در آغاز گفتار گوی پیش این بنده کرد و کا

وستایشگر شهریار صاحبقران نیا جد حسینقلی متخلص بسلطانی کرمانشاهانی
چنین نگارد که از آن استادان سخن پرداز فرزانه که یزدان پاک آمرزش‌شان بهره هم
کردن چکامه‌های نغز پیرایه و نامه‌های گرانمایه در درود و ستایش سالار
پیغمبران و درود دودمان آن یاری کرده و پیشرو داده و زبان گفتار بر گشاده استاد
سخندان هنرمند نیکوکردار شمس الشعرا میرزا محمد علیخان سروش سپاهانی است
که از نخست روزگار تابش آفتاب سخن پارسی که در سال سیصد هجری تابید
تا اکنون که بیکهزار و سیصد رسید چشم روزگار مانند آن سخن طراز چهره زبان
ندیده این بزرگ نام گستر از گفتار نیکو و کردار درست از آن استادان گذشت
که آیین کهن گشته باستانی سخنوران از سخنان او نوی گرفته و بنیاد پیر شده آنان از
وی جوانی یافته چنانچه هر چکامه دلاویزش که بر خوانی با گفتهای فرخی سیستانی
و منوچهری سمرقندی همدوشش بینی و هر چامه رامش انگیزش که بنیوشی با سخنان سعدی
شیرازی هم آغوش یابی هر داستان مثنوی و کتاب بحر الغرایبش که دیده
برگماری چنان پنداری جز مولوی رومی پیغمبر سخن پرور و سخن سنجی کسی را توانا
اینگونه سخن گفتن نبوده از آنکه سروش خرم اندیشی که گفتهای شیوایش نامه آسمانی را

ترجمه

ترجمهٔ پارسی زبانست آری سروش سخن را از فراز سپهر برین فرود آورده
همانا در چهارده سالگی آهنگ سخن سرائی نمود نام نیکش در سخنوری زبانزد
شد از سپاهان بطهران راه سپار گردید در فتوحات ولیعهد فیروزمند نگارشها
بپیرود و ببخششهای گرامند خسروانه سرافراز میگردید از طهران بمصاحبت
و منادمت شاهزاده آزاده محسن میرزا متخلص بسلطانی که دارای علم و فضل
و دانای نظم و نثر بود بآذرآبادگان روی آورد و در تبریز با نعمت و ثروت
و املاک و مستغلات گردید تا آنکه شاهنشاه جوان بخت گردون تخت
روزگار را که جان جهانیان نثار مقدمش باد بولیعهدی شهریار ماضی مفتخر
کرد و رایش بلند و روان شادخوار درفش کشورخدائی بآذربایجان برافراشت
آن آفتاب تابناک سخنوران بچاکری رکاب همایونی ناصری برقرار گردید
تا هنگام فرخنده آغاز و انجام شهریاری خسرو ماضی بپایان آمد و جان پاک
وی با روان پیمبر و آلش در بهشت همنشین گشت و چتر شکوه شاهنشاه
غازی آسمان گرائی پرچم کشود و سایه بخورشید برافکند افسر و اورنگ نیاکان
تاجدار از وجود این پادشاه صاحبقران پیرایه و طراز دیگر یافت پس از

رسیدن کوکبهٔ موکب همایونی از تبریز بدار الملک و بر آمدن تخت شهریار
سروشش با فرهنگ و هوشش که پایهٔ تهنیت سلطنت را که دو بیتش این است

ای تخت شهنشاهی ای تاج کیانی جاوید بمانید با این خسرو پیروز زمانی
شاه است و جوانست از و چشم بدان دور خوشتر چه ازین نعمت شاهی و جوانی

در صفت بار بدانگونه بر سرود که همه نیوشندگان زبان آفرینش بر گشودند شاهنشاه
سخن شناس چشم مهر او بگماشت چندی نگذشته بلقب شمس الشعرائی و خطاب
خانی سربلندش فرمود آن دستگاهش داد که سلطان محمود و سلطان سنجر
عنصری و معزی را داده بودند چون بدیدهٔ انصاف در نگری و سخنانش را
با گفتار آنان بیک میزان بسنجی بیک پشیز کم از آنان نبوده بدین پایگاه و لقب
و خطاب امرائی در خور و سزاوار بوده این پرورده دولت در سنه ۱۲۷۰ که با
شاهزاده جنت جایگاه عماد الدوله امامقلی میرزا از کرمانشاه بدار الخلافه ره
سپار آمد به رهنمونی طراز انجمن دانشوری و در جبین سپهر سخن گستری محمد
ابراهیم المتخلص بسروری الطوسی دیده را بدیدار شمس الشعرا روشنائی داد و
ترکیب بندی بمدح آن استاد که یک فردش این است بیت

کس در سخن امروز نسزد او را ثنایست — در هست نظیر حضرت شمس الشعرا نیست

فرخنده منشش برخواندم گفتارم بپذیرفت چهره‌ای چند از نگاههای خویش بخط

مشتری باینگارنده بسپرد که هرگز سپاسش فراموش نکنم خیر ببینکی نامش بر زبان برانم

همچنین بجلالت و بزرگی و کامکاری همی زیستی که هر دمی شاهوار درستایش

خسرو تاجدار آویزه گوش دانشوران روزگار همی شد و پس از پنجاه و شش سال

زندگانی بسال یکهزار و دویست و هشتاد و پنج هجری مرغ روانش از دامگاه

تن پریدن و بگلشن خرم بهشت آرمیدن گرفت پس از آنکه از این سرای

ناپایدار بجهان پاینده رخت بربست چند نامه از خامه روان بخشش او بنام همایون

شهریار دین و دولت و بر آن بیادگار بماند نخست این کتاب قصاید ستایش

پیغمبر پاک آیین صلی الله علیه و آله و داماد و جانشینش امیر المومنین و پیشوایان دین که

بطرز و روش استادان باستان پیموده و انجام هرکدام را بدرود و دعا

شاهنشاه مداح پرور نگارنده ختم نموده و شمس المناقبش نام نهاده و دیگر کتاب

روضة الاسرار بوزن مثنوی مولوی در داستان کربلا و انجام شهدای

و امام تشنه کام و یاران جان نثارش نظم کرده و دیگر مثنوی بطرز عراقی در

و شهادت

و شهادت پنجم آل عبا و سیم جانشین رسول خدا و یاری کردن شهدا رشته نظم در آورده دیگر کتابی بحر شاهنامه در بیان احوال اجداد رسول الله و غزوات آن سرور سروده و اورا بهشتش نام کرده ولی آن همایون نامه را بپایان نرسانیده زندگانیش بپایان رسید دیگر قصاید و مدایح اعلیحضرت همایون صاحبقران خسروان خلد الله ملکه و ثنای شاهزادگان بزرگ و وزرا بدان فصاحت و سلاست اشعار که خود آن استاد فرماید

بودی اگر عنصری اکنون شنوشتی بر سر هر بیت من که قال الاستاد

دیگر شیشتر اشعار مناسب حکایات کتاب الف لیله که بدستیاری آن خردمند بحر دستند از عربی بفارسی ترجمه شد بیشتر این نامه که نام برده شد بهمت کلک و بنان مشتری که در حضرت شمس الشعرا سمت شاگردی و چکامه نگاری داشت بدفتر و دیوان نگاشته شد و مشتری که سعادت دیدار ایشان بدیدار و تربیت استاد فرزانه اکنون یکی از شاخ گستران دار الملک شهریار است و هم اوست که از بیست و پنجسال پیش تا کنون رشته دوستی را با این بنده استوار دارد

بیت

در درست پیمانی و خوشخویی و نیکی عقیدت وی را بی نیاز روزگار توان
خواند چون خدای جهان خواسته که کتابهای نعت و مناقب
سخنوران درست کیش که پیغمبر و فرزندانش برآراسته اند خورشیدوار
بهمه جای پرتو افکنند و پوشیده نمانند تا کوشش خلق پر از ستایش و
نیایش آن برگزیدگان گردد یکی از بندگان پاک اعتقاد را یاری کند
تا اینکار رسومش پیوسته و انجام یابد اینکار صواب و سودمند
بیشتر را میسر گردید چونکه بعد از بدرود شمس الشعرا از انجهان آن نیک
بخت با خدای عهد و نذر کرده بود که توفیق یارش گردد بمکه معظمه اش
عنایت فرماید پس از رسیدن بمقصود و مراجعت بدار الخلافه این
کتاب شمس المناقب استاد خود را بحلیه طبع درآورد و سعادت و
ازلی با تأیید یزدانی وی را یاری کرده بسال یکهزار و دویست و
نود و هفت هجری با شاهزاده فرخ سرشت جایگاه بزرگ شهم شاهنشاه
حسام السلطنه سلطان مراد میرزا بمکه معظمه زادها الله شرفاً و مدینه طیبه
مشرف گردید بعد از بجای آوردن حج اسلام مراجعت بطرف عجم

نموده یکسال هم بآستان بوسی مولای متقیان و پنجم آل عبا و بسیار شهدا
سرافراز بوده پس از رسیدن بدار الخلافه ناصری حاجی مشتری بعهد و
نذر خویش وفا نموده در طبع مناقب که همت استوار بست بدین خدمت
سپاس پرورشها که از بخشش شاهنشاه و نعمت استاد بزرگوار یافته
بود بگذارد فرزندان از زاده و خامه خود زر و سیم در سر این کار نثار کرد
تا در برابر هر یک درهم و دینار هزار نیکوکرداری پروردگار بنامه او
بنگارد همین درود وی را بس و بدین شگرف نگارش که هیچکس سپاس
مر استاد خود را چه در زندگانی چه پس از آنکه پای بهشت
جاودانی گذاشته بجای نیاورده باشد تا بنگری چه سود نهاد در جهان
و آنجهان بیند چگونه آوازه نیکنامی و پاک اعتقادیش همه جا کشید
و چه کرورها آمرزش نیاکان وگذشتگانش از خدای بخشنده مصرع
شیوا این را بخشیان کرد و ما بندگی   اگر در بهای نیاید قبول اشنا
گنجهای آکنده از گوهرهای گرانمایه بدیشان بهانا بهائی خوار باید باشد
این نامه نامی را از چشمیدن راه بزرگ باید شمرد و بچشم عبرت نگاه باید

تر

از آنکه هر نگارش نعت رسول خدای و مناقب وصی و فرزندان
اوست و انجام هر منقبت بنام همایون شاهنشاه صاحبقران طراز یافته
عجب فرخ روز و فرخنده بخت است بانی بدانگونه که همی خواست با
غزلیات شمس الشعراء در بهترین روزگار و خوشترین عهد و روزگار خاقانی
سلالة السادات الاطباء استاد الاساتید آقا میر محمد باقر طهرانی
زیور انطباع داد و بنده این نگارش را بفال فرخ روزی و فرخندگی
بانجام آورد و امید که خداوندان دانش و بینش بچشم
لطف و بزرگی و مهرگستری در آن نگرند
نکوهش نگارنده گوهر پاک خویش را به
یکسو دارند

درود از خدای جهان آفرین — به پیغمبر و پیشوایان دین

فی شهر ذی حجه سنه ۱۳۰
حرره الحقیر الفقیر
میرزا آقا
تجریشی

هو

کتاب موسوم

بشمس المناقب مرحوم شمس الشعرا

سروش علیه الرحمه در مناقب

معصومین علیهم

السلام

در صفت سحاب و منقبت شاه ولایت مآب

حرف الالف — بسم الله الرحمن الرحیم — من القصاید

دو ابر بانگ زنان گشت از دو سوی آسمان پیدا — بهم نگاه چو پیوستند و پیوسته شد از دو سو غوغا

میان ابر بهاری گشت پنهان چشمهٔ روشن — چنان چون شخص مؤمن در میان جامهٔ ترسا

کشیده شد گوئی از پی ناورد هم لشکر — سر لشکر بجابلسا بن لشکر بجابلقا

چو پیوستند با هم آن سپاه از دو سو بر شد — سوی هم تاختن کردند گوئی از پی یغما

خروشان سوی هم رفتند گه خشم و شد پیدا — رجز خوانند پنداری چو گردان عرب شیدا

همی رفتند زی با هم لیک نه زرفتار خود آگه — همی گشتند با هم لیک نه زگفتار خود دانا

[illegible]

چو کوشیدند بختی بی‌توان گشتند و مبعوث
معین ما جابست بهر دو شتابان از دریا

دگر باره خروشیدند با هم تا بگاه شب
زگاه شب خروشیدند با هم نیز تا فردا

الا ای ار کوشنده که بی کینی خروشنده
چرا ای کین خروشی گر نه کالیوه و شیدا

برنگ خون سیاوش چو کشتی لاله در بیشی
چو کوس شاه کیخسرو خروشان گشتی از بالا

زگرد تیره‌ات خورشید روشن گر برون تازد
چنان گر گرد لشکر که سوار دلدل شهبا

امیرالمؤمنین حیدر سپهسالار پیغمبر
که نور ایزد داور همی تابید پیشش از سیما

خیام قنبر او را اندر لامکان عرصه
خرام دلدل او را اندر آسمان صحرا

پدید از بازوی او شد تمامی نیروی ایزد
عیان از گوهر او شد تمامی گوهر اشیا

هویدا اوست در کیهان چه در پیدا چه در پنهان
قدیر اوست در امکان چه در پیدا چه در اخفا

نسیم رحمت او داد هر ایوب را راحت
شمیم رأفت او کرد هر یعقوب را بینا

فکنده لرزه در خیبر کهی در عالم سفلی
گرفته راه پیغمبر کهی در عالم علیا

چنین شد مرو پیغمبر که چون در لامکان قسم
قطار اشتران هم دیدم بسیار در ایشان پیدا

همی فشاند بر هر یک یکی صندوق آکنده
ستادم تا تمامی بگذرند و بنگرم آنجا

مرا جبریل گفت از بهر چه استاده‌ای بگذر
که بنود این قطار اشتران را منقطع و مبدا

یکی صندوق بگشودم در او نصرت ره فرسودم / کتاب نفس حیدر بود و بس آکنده در آنها

وزان پس چیز بیلم کشف هرگز این خطا از هم / گشتی می نگردد تا که بود دست او دنیا

یکی تاویل این گفتار اینک از رهی بشنو / که این گفتار خیر ظاهر نبیند دیده عمیا

محیط آفرینش که هم او بوده و باشد / محیط کوه او کوه برد او دارد بجا تنها

علی و عترتش اسما و دادارند و قائم وان / بر ایشان عرش و فرش و آنچه در پستی و در بالا

نشاید جز به ایشان جز اندر داد او را هرگز / چنانچون خلق را خواندن نشاید جز که با اسما

ایا در هر زمان ظاهر چه در آدم چه در آخر / ایا در هر مکان حاضر چه در دنیا چه در عقبا

یکی ذره فرو تابید از نور تو وز هیبت / کلیم از هوش برفت و شد پراکنده که سینا

بدست خویش با بهشتی پس دمی میدی جان / جز این حوا و این آدم هزاران آدم و حوا

زبان عیسی مریم تو بگشودی به گهواره / ز جیب موسی عمران تو بنمودی ید بیضا

تو مهری انبیا ذره تو بحری اصفیا قطره / تو بیخی انبیا شاخه تو کلی اولیا اجزا

چو جبرائیل باشد صد هزاران مر ترا بنده / چو میکائیل باشد صد هزاران مر ترا لالا

فکندی در گلوی او زهر سو چنبر لعنت / چنانچون بر سر آدم نهادی تاج کرمنا

بود از روی صورت مولد و منشای تو کعبه / ولی از روی صورت لامکانت مولد و منشا

همه جنبندگان مقهور تو از مهر تا ذره | همه پرندگان مأمور تو از پشه تا عنقا
بدین شادی که بر جای نبی امروز بنشستی | خوش و خرم نشسته اندر ایوان خسرو دنیا
شهنشاه مظفر ناصر الدین شاه دین پرور | که از مهر تو ساید چتر او بر گنبد خضرا
ولای تو بجان اندر نهفته چون در صدف لؤلؤ | هوای تو بدل آراسته چون در جنان حورا
فرود آویخته زین روی تمثال تو از گردون | که بر وی سجده آرند اولیای مملکت آرا
الا تا هست تابنده ببستان گلبن سوری | الا تا هست تابنده بگردون زهره زهرا
بادی پیروز کاری ده معینش باری تعالی | برآور قبهٔ قصر جلالش بر سر جوزا

وله ایضاً غفر ذنوبه فی مدح محمد علیه وآله افضل الصلوات
والتحیات یوم عید ولادته

گفتم بلابه آن صنم چین را | چندین مشکن طرهٔ پرچین را
تا زیر سایه تازه نگهدارد | در باغ روی تو گل نسرین را
گاه سخن همی کند از شکر | دامان عاشقان شکرچین را
تا دیده ام بنفشهٔ گلستانش | آسیب تیر و آفت تشرین را
همراه بوده گفتی یوسف را | همشیره بوده گفتی شیرین را

دیدم مست باده لعل روان کرده | قوت ما زان لب شیرین را
گفتم ز من چه خواهی برگو گفت | مدح سوار خندق و صفین را
شیر خدا علی که همه اندر | در بدر تا بدهم تن تنشین را
از ما هم چون برادر پیمبر کرد | بد دشمن سر دو پای و دو جهان یمین را
روزه داند پی جهادی زده شمشیر | شب نان بدوش بسته مسکین را
کوثر زند ز بهر محبتش موج | خصمش چشنده شربت غسلین را
کرده ز بهر منکر او بودی | ایزد نیافریدی سجین را
چون شد مقر او فلک هشتم | جست از کواکب انجمنه تزیین را
کیش هنر آنکه جای بهادر دل | خواهد کشیده دوزخ از و کین را
منکر ز بهر منکر او دارد | در چنگ شعله گشته طبرزین را
آراسته ز بهر محبانش | رضوان چو تا قبهای نو آئین را
دیوان من ز منقبتش ماند | بستان پر ز سرو و ریاحین را
تا حفظ دین خویش کند از دشمن | احمد بدو سپرد در دین را
در حفظ دین خلیفه خود کرده است | امروز آفتاب سلاطین را

بر نصرت شاه ناصر دین کامیخت　　　با جان و لای عترت یاسین را
مدح علی خرد نکاست محمود　　　افسانهای بیژن و گرگین را
ای خسروی که قدر تو بسپرده است　　　در زیر گام تارک پروین را
رای ترا ستاره نماز آرد　　　چونانکه مؤبد آذر برزین را
سهمت مبارزان بگریزاند　　　مانندهٔ شهاب شیاطین را
چرخ و زمین ز حکم تو و حلمت　　　گرفته وام سرعت و تمکین را
تا هر بهار ابر بیارآید　　　از سبزه و بنفشه بساتین را
آراسته بفر تو باد املاک　　　در زیر حکم کن کرهٔ طین را
فرخنده باد عید و ضحی بر تو　　　با من ملک یکی شده آمین را

وله ایضاً فی مناقبه و فضایله صلوات الله علیه

نگار من همی ماند ببالا سرو بستان را　　　چنان کز نو گل بشکفته رخسارش گلستان را
نباشد پیش قدش راستی سرو و صنوبر را　　　نباشد پیش رویش روشنی خورشید تابان را
دل من آستی جوید همیشه با خم زلفش　　　اگرچه آستی نبود همی با گوی چوگان را
نماید عقد مروارید یاقوت دو تا لی　　　چو بنماید بگاه خنده آن معشوق دندان را　　　فرد

فرو پوشد بهانا چشم از رخسار حور العین   اگر چشم او فتد روزی بر آن رخسار رضوان را
لب و دندانش را بوسی از و طعم شکر یابی   که با طعم شکر دیدست هرگز دیده مرجان را
برون سینه بی زخم و درون سینه زخم آگین   هوا ایشان از که این ره بدل بنشانده پیکان را
اگر با من بر آشوبد به بیت نحجر چشم من   شوم بر روی فرو خوانم مدیح شیر یزدان را
امیر قاهر و غالب علی بن ابی طالب   که هم افراخت گردون را و هم افروخت کیهان را
درون عالم و بیرون عالم رست فرمانده   بدست او کند ایزد روان بر کون فرمان را
قسیم جنت و نار است و حق از حب و از بغض او   منور کرد جنت را و مظلم ساخت نیران را
فرو سنجید بد و خوی که هر یک بیست و هم مردم   بدین دعوی درست آمد که معنی است میزان را
شنیدستم که موسی گفت یا رب در کجا بودی   نگه وه خالق عرش و فرش و انجم و ارکان را
جواب آمد که بودم در درون سینه حیدر   نگه داره کار عالم و پیدا و پنهان را
علی بوده علی هر پیمبر را یار در سختی   گهی فرزند داوود و گهی موسی بن عمران را
مگر نشنیده ستی تو رسوی شاه گیتی در   با صد خیل آمد بر که هم سلیمان را
درشتی با سلیمان که دیرون فنا مجلس   چرا عراقی علی انگشت را دیده ربود سلیمان را
که با پیغمبر یزدان چرا با خویش سخن گفتی   بگفت این ز جا برای فرزند یزدان را

فکندش سوی گردون ساقی از پس فرود آمد / گرفتی ورنه کردی پیکرش هر دو مرجان را

بیاورد آتش آن نزد سلیمان علی ایمان / چو بر بستم دیدگان من و نیستیز هست انسان را

خرد اندیشه حیران کو خداوند است پاینده / مقام حیرت است و طعن شوان کرد حیران را

چنین فرمود پیغمبر که چون در آن مبارک شب / به زیر پی سپردم هفت قندیل و نه ایوان را

جهنم منبری دیدم خجسته منظری در وی / نهاده بر سر عرشش از نور دو صد هم زر قبا را

زده از فرشتگان هر سوی او بهر تماشا صف / که زیر بیره هر یک فرشته دیدی دو کیهان را

نگاه بردم که بر دست آن جشمت ذره / چو اندر وی همی دیدم همه اوصاف یزدان را

بپرسیدم ز نامش جبرئیل گفت در پاسخ / امیر المؤمنین حیدر که مقصود است امکان را

ابا و نهنده انجیل و برخواننده فرقان / فرو آورده جبریل امین انجیل و فرقان را

توئی آغاز هر آیت و توئی پایان هر کو / گرفته کو هر آیت فرو آغاز و پایان را

کلیم نوح برخوانند نام تو با آب اندر / یکی بشکافت دریا را یکی بنشاند طوفان را

توئی گنجینه هستی و هر تخت از تو هستی را / توئی آئینه سبحان نمایش از تو سبحان را

کجا نیرو بود کس را شمار فضل تو کردن / که با پیمانه پیمودن نشاید بحر عمان را

کمی جون تشنگان جشمه را ساز کوثر / در آن دم ساکنی و سرخوش صفت خوان را

[illegible]

در

در صفت زمستان و ستایش شاه مردان و مدح شهریار جهان گوید

از باغ ببردند فرش دیبا — وز راغ ستردند نقش زیبا
نه باد نگارد به باغ صورت — نه ابر طرازد به راغ دیبا
شد کوه ز برف بسته پاک از پشت — تا کوه بپوشد پشت سیما
نه نرگس را چمن ز بهار شو — نه کوه ز شقایق چهره حمرا
طیبا چمن کرد باد نکهت — وامرد ز کنده کهربا زمینا
نه دشت بود از در نظاره — نه کشت بود از در تماشا
بلبل نه نوازد در باغ بربط — صلصل نه نوازد در شاخ آوا
گر بلبل گوینده گشت خاموش — وز زاغ خمش گشته گشت گویا
گوینده چو بلبل زبان من باد — در مدح خداوند آل طه
حیدر که بد و بود چشم احمد — حیدر که با و بود روی زهرا
آن احمد که سپید بطرز معراج — آن موسی که سپید بطرز سینا
بیننده غیب و شهود عالم — زیرا که خدا راست چشم بینا
با صورت عرشی بفرش ظاهر — با طلعت فرشی بعرش پیدا

حسنش

جسمش پسر آدم است لیکن	جانش پدر آدم است و حوا
در کون و مکان فنا است و قاهر	کفش بهشت بر فراز عرش است شیدا
میدان فرود ینه تا و حشر سرا	فلک زیست سپهر شمسه لوح مینا
زین فر که حیدر با وحیر اسپه	بر خیزش نماز در زمین لطیفا
وانکه چه شیر بیشه است کاری	بر حیدر و آل او تولا
و اندر دو جهان با شه سقا و	از دشمن او و دوستش تبرا
خاتم را پروردگار است	آدم را آموزگار اسما
جز دست علی فتنه دستیابیگه	اندر همه امکان نشیب و بالا
جنبیدن اشیا ز جنبش او است	مشروح کنم منیز این معما
چون تن که بود در تصرف جان	ذاتش متصرف بود در اشیا
در مدحت او گفتنی نگویم	زیرا که همی بترسم ز غوغا
فرمود پیمبر با وکه بر خلق	نعتی کنم از وصفت تو کمر انشا
اندر تو بگویند خلق عالم	آنچیز که گفتند در مسیحا
ای آنکه همه اشیا که و مه	موجند و بود کوه هر تو دریا

سوی تو بود بازگشت ایشان   چو با کرمت بکل بازگشت اجزا

بت بگزیدند بر خداوند   آنرا که گزیدند بر تو مولا

هر دل که بمهر تو گشت روشن   زان دل بتوان کرد صد ثریا

بنشسته بر او زنگ و بار دد   بر شادی عید تو شاه دنیا

و له ایضاً فی منقبته علیه السلام

بدان ماند رخ رنگین آن شکر لب زیبا   که برگ ارغوان و گل کسی گسترده بر دیبا

بسوزد عنبرین زلفش همی بر آتشین عارض   اگر چه بر سر آتش بسوزد عنبر سارا

بدان یاقوت شهدآمیز جانها را دهد قوت   بدان هاروت سحرانگیز دلها را کند یغما

اگر در خوبروئی لعبت یغما چنین باشد   ملامت نیست بر بت گر پرستد لعبت یغما

بود آراسته از زردی رنگینش کنار من   چنان کز لاله نعمان بود آراسته صحرا

چمن فردوس را ماند پر از آرایش و نزهت   درو گلبن چو حورالعین میان حلّه حمرا

فکنده دیبه صنعا بهامون ابر نیسانی   نموده صنعت مانی صبا بر دیبه صنعا

شده ست از سبزه و لاله کجا کوه و کجا هامون   پر از عنبر ده و هرجا پر از پیروزه و دیبا

سحر چون گل شکفته گیرد از باد سحرگاهی   شود تابنده بر گلبن هزاران تیره زهرا

م

گهی بر بحر موسی عصا زد که بر بحر داد وی | همه شب در مناجاتش بر فلک زد ... آوا
جهنده برق را بر روی هوا شبگیر ماه پرّی | کشیده تیغ در میدان سوار دلدل شهبا
ولی ایزد او را امیرالمؤمنین حیدر | که بود از وی قوی پشت نبی در عرصهٔ هیجا
ازو جان و ازو جانان خدا را خامه و نامه | چه خامه خامهٔ قدرت چه نامه نامهٔ گویا
صدف ایمان بدو آورد او اشرف منکر | یکی شد خوار و بی‌قیمت یکی پر لؤلؤ لالا
بود چون موج و چون دریا وجود شاه و جود حق | نگیرد هر کرا الا این عقیدت مردم دانا
نباشد در میانه موج و دریا دوئی هرگز | ولیکن موج را باشد همیشه نیرو از دریا
کتاب صنع او را هست پیش از بود شی عالم | نبشته خامهٔ قدرت سراسر بودنی آنجا
گرفته گرد بر گرد همه امکان طفیل او | چنان چون گرد بر گرد زمین را گنبد خضرا
بسوی او بود هر آفرینش جملگی جنبش | بلی لابد بسوی کل بود جنبیدن اجزا
سوی خود خواند موسی را گهی در وادی ایمن | تجلی کرد سیماش گهی در سینهٔ سینا
نکردی تا تنعّمش را در بهشت آن زنده آدم | نگشتی جاودان خالی بهشت از آدم و حوا
همی بر گفت با او گفتمی از وصف تو چیزی | که خود آن چیز را من دانم و داور یکتا
ولی ترسم از این گفتن که اندر حق تو مردم | همان گویند کاندر حق عیسی ای نبی ترسا

بگفت و

بگفت و باز گفتند بیش کردی ای یزد بیچون　　　چه بود آن بهتر تا گفته تعالی خالق الاشیا

ایا فرمان تو نافذ بنه کرد دون و بیت اخضر　　　ایا احکام تو جاری بجابلقا و جابلسا

ز هر کس فعل نیک و قول نیک اندر وجود آمد　　　تویی آن فضل را مصدر تویی آن قول را مبدا

تو بودی انبیا را در گذرها دلگی یاور　　　تو بودی اولیا را در گه بیچارگی ملجا

تو کشتی در زمین با آتش قارون بیچاره　　　تو کردی ناقه صالح برون از صخره صما

بخور زنار خوان نعم امروز ز رزق من کافر　　　کلید جنت و دوزخ بدست تو بود فردا

هر چیزی که در اوصاف گویند جز یزدان　　　ملایک و فلک گویند آمنا و صدقنا

سر شاهان که آمد زبس تو مدح حیدر بس　　　ببا سود اگر خواهی کرد فردا چنین سودا

مدیحش ای بیار از قیامت بر که کالایی　　　ببازار قیامت قیمتی نیست زین کالا

وله ایضاً غفر الله ذنوبه فی مدحه علیه السلام و مدح ملک

الناصر خلد الله ملکه و سلطانه

دی دیدم آن شکرلب زیبا را　　　از رخ شکسته قیمت دیبا را

آراسته ز خیمه برون آمد　　　خوشبوی کرده خرم صحرا را

از جادویی بطرف بنا گوشش　　　زنجیر کرده عنبر سارا را

چون سرو برافراشته قامت را — چون ماه برافروخته سیما را

خلقی به تیر غمزه شده نخجیر — زنجیر زلف برشده بالا را

قیمت شکسته ز لب و دندانش — یاقوت سرخ و لؤلؤ لالا را

بردم نماز پیش دو رخسارش — چونانکه برهمن بت یغما را

گفتم که ای بلای مه و خورشید — نیکو بدار این دل شیدا را

گفتا نکو بدار رسن ار کوی — مدح سوار دلدل شهبا را

دست خدا علی وصی احمد — کافراشته هفت گنبد خضرا را

مولای ماست خواندی بازنش — در دامن این بیار کرب مولا را

امروز اگر نه چنگ زدی در — آماده باش حسرت فردا را

روی حق است در چنین ولی — آئینه دان تمامت اشیا را

در کائنات اگر نه جز او بینی — روشنگر کوی دیده بینا را

پنهان و چون بدوش همراهی — در زیر خویش دیدی ثریا را

هستی از دست عالم و آدم را — روزی از دست عقبی را

یک ذره تافت از دل پاکش نور — پرنور کرد سینه سینا را

ز آتش

ذاتش فزود گرفته بسی تابان — اوج سپهر و مرکز غبرا را
وانگه شماره چند و چه باشد در — چرخ ثوابت و فلک دریا را
گوینده به پاکی مریم کرده — در مهد نو زاده مسیحا را
ابروش خم از نمی اگر بردی — سجده به پیش ایزد یکتا را
اندر جهان کل پدر و مادر — بایدشناخت آدم و حوا را
وندر جهان جزو پدر و مادر — بشناس خسرو که [illegible] را
دانای سر او نبود هر کس — رو باز جوی مردم دانا را
گر ذائقه نداری یارای تو — منکر مشو حلاوت خرما را
خورشیدوار نور تولایش — تابان ز چهره خسرو دنیا را
بو نصر شاه ناصر دین کآراست — از عدل و دین دولت دنیا را
خواهد سرودنش جایزه جود از یقین — از جید این قصیده غرا را

حرف الباء

در تهنیت ولادت حضرت رسول الله و جشن عید فرمودن شاهنشاه

همی بجوید سرو لبش از آن حسن ز طرب — بهشتی روحی تو شیر از آن عقیق لب

خطا

خطش نگر و بناگوش چون شب به بر ماه — رخش ز زیر سر زلف چون ستاره شب

باین لطافت او در جهان چه دانم گفت — نگار سیم زنخدان یاسمین غبغب

دو عارضش بچه ماند بمشتری و بماه — که دید مشتری و ماه را ز مشک سلب

شوند چیره رخ و زلف او برنگ و بوی — یکی بلاله و دیگر بعنبر اشهب

مرا دلی است ز عشقش همیشه اندر تاب — مرا تنی است ز هجرش همیشه اندر تب

چنان گسسته خم ابروانش با دل من — که ذو الفقار علی کرده بود با مرحب

پراکننده کفار حیدر کرار — بخیبر اندر شمشیر او فکنده شغب

ندیده هیچ مبارز قفای او بگریز — نه در قفای گریزنده تاخته مرکب

رسول کرده مر او را وصی خویش خطاب — خدای داده مر او را ولی خویش لقب

بسا کسا که بر این شبهت اندر افتادند — که اوست رب جهان یا که آفریده رب

مگو که رب و بگو آنچه اندرو خواهی — ستوده تر نبود در جهان ازین مذهب

نبات شیرین روید از او بشورستان — اگر محبتش در شوره بر فشانی حب

درخت طوبی اندر بهشت رشک برد — ز منبری که بنام علی کنند خطب

مقر و مقعد شیعش را بجنت الفردوس — بود ز کوثر و تسنیم مطعم و مشرب

نشانده جایش جبریل را بدربانی — همی بتازد تا جاودان بآیینش
هر آنچه خواهد گردون فرو نهد گردن — هر آنچه گوید فرمان همی دهد کوکب
وجود آدمیان از وجود اوست پدید — بقای عالمیان از بقای اوست سبب
گشاده روزه بنا جمیع تمام عمر — براه یزدان داده خزینهای ذهب
بکینه زاده ثنا از کمینه گرز نگون — فکنده در جگر مشرکان ز تیغ لهب
نشسته از قبل شادی ولادت او — بزرگوار ملک خسرو بزرگ نسب
سر ملوک جهان پادشاه ناصر دین — کرا ستون ز شمشیر اوست فر عرب
همای دولت او زیر پر گرفته جهان — قضا ببست رایت او را ستاره در مجلس
ایا شهنشه دولت فزای دین پرور — چو آفتاب در ایوان تو بپیش پدر
خدای بادت یار و نگهبان پیغمبر — خجسته عید تو بر تو بادو ماه رجب

[illegible]

حرف التاء

در نعت خواجه کائنات و سر خلاصه کائنات حضرت ختمی مآب

خدای عز و جل را چو دید نتوان ذات — مسلم است که باید شناختن بصفات
صفات حق که بود حق شناس گردد خلق — محمد است و یارانش علیهم الصلوات

نخست بندهٔ معبود و اصل هر موجود | که در وجودش عقل درست آمد نما
پیش علمش علم فرشتگان و رسل | چو قطره در بر بحر و چو ذره پیش ضیا
چو او نهاد قدم در وجود نرد و شت | ز طاق کعبه نگونسار گشت عزّی و لات
ز بهر خلقت او برکشیده شد افلاک | ز نور طلعت او آفریده شد حیات
نهاد او را بر تخت خویش کرد خدای | که تا که زیر بود خوبروی زهرا
چو در نهاد شمس پدید خویش فر نگریست | حبیب خویشتن خواند و مظهر آیات
ز فیض اوست که روییده از شجر ابر | نبات رست ز خاره درخت سبز ز خاک شوره نبات
خجسته نامش بر چرخ و بر زمین خوانند | بگردش آمد چرخ و زمین گرفت ثبات
درخت کوه را داده و بر رسنده شاخ | بزیر هر یک جاری ز نهر نهر حیات
جهان بدریا ماند چهار سو زده موج | برو چو تیر و آتش سفینه‌های نجات
همه زنیده باو نیده و او زنیده بحق | سبیل بر اهل بیت و ما بقی زکات
ز هر که خیزد ز بد سر از وجود بدرست | که اوست اصل نکویی و مبدأ خیرات
پدید گشت همه آفرینش از نورش | بدان صفت که زابتدا نامی کلمات
بفضل خویش خدا بنیروی شریعت او | حکیم دانا یزدان شناختن صنعت

بچرخ و ستاره رسد نیروی تحرک ازو — وزو بدیگر افلاک نیروی حرکات

جهان یکی ظلمات است کس برنرود — مگر بمشعله نور او ازین ظلمات

متابعان وی و پیروان حضرت وی — بمعنی آدمیانند و باقی حشرات

بیافرید خدای از پی پرستش او — فرشته و پری و آدمی و نیز نبات

خدای کرد پیدا پی پرستش خویش — بدانکه نه کس و نه جهان نه جهات

بود بهر دو جهان رستگار روز شمار — علی ولا نبه من بعیش او من مات

بهر و شش نعت رسول خدای و عترت او — که رستگاری ترا بستر و خیر جناب است

روان او را این منقبت بهره بهشت — هر که از تو پذیرد دل بشاعت فرحات

در ستایش شهریاران و شهریار جهان

وار دو دو دست ایزد دادار هر دو بنام — یک دست مصطفی و دگر دست مرتضی است

بشناسید دو کارکنان خدای بس — این هر دو قبض و بسط وان هر دو آن قضاست

ایزد سرشت گوهر آدم باین دو دست — آدم باین دو دست سرشتم بگو راست

وین هر دو این دو دست که نیروی ایزدیست — هم جنبش ستاره و هم گردش سماست

در دامن علی زن و آل علی و دست — کردند تا که رانها بیت براه راست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پنج درخت طوبی در خانهٔ علیست | جاری ز زیر سایهٔ او چشمهٔ بقاست
گردش دهی چرخ پیش پیمبر بود ز حکم | زآوازها هنوز رحم چرخ پر صداست
پیغمبر و علی را یکدان و یکشناس | ذات و صفات هر دو نه از یکدگر جداست
برده بگاه ذلت آدم بدو پناه | جز زو بروز لعنت ابلیس از وفاست
مقصود کردگار مبارک لقای اوست | هر جا که در کتاب مبین وعدهٔ لقاست
از آب ذوالفقارش تا روز رستخیز | شرع نبی ز هر آینه در نشو و نماست
بر دوستان دوست روز قیامت لوای حمد | محمود بخت آنکه بزیر چنین لواست
بنیاد پی کند افراشتن سور دین | دانا به پر فراشتن مرغ در هواست
وصف خدای باشد و ذات وی محیط | وصف خدای را نه کرانه نه انتهاست
که در سفینه همدم نوح پیمبر است | که در کریچه مونس ایوب مبتلاست
ایزد بدو سپرد در جنت و جحیم | بر دوستان مبارک و بر دشمنان بلاست
پیش خدای هست دوتا گردش لیل | بر بنده بودن وی و یکتایی خداست
از آسیا را دانکه جنبش آب است | ذات وی است آب و همه هستی آسیاست
بر خلق از ره رضا و سخا کرد آشکار | ایزد منزه از سخط و فارغ از رضاست

فردی است ز رنگ دوزخ که بهر خصم — آنجا به شکل سلسله و شکل اژدهاست

خاک در علی کش و آل علی به چشم — کان درد و چشم عقل گرانمایه توتیاست

بر منبر سلونی و بر تخت لو کشف — بنشسته و نهاده به سر تاج انّماست

دستور مصطفی و دو دست ذوالمنن — اندر دو کون دو دستش دستگیر ماست

خواهی تو دولت دو جهان حب او گزین — حب علی به هر دو جهان طرفه کیمیاست

جز در پی علی نبری ره به شهر علم — کو سوی شهر علم ترا شهره پیشواست

جز بر در علی مطلب از زواهرش — کان در عنایت و بخشایش و عطاست

بر گو دعای ناصر دین شاه دادگر — کآفاق را بدرگه او روی التجاست

از کف راد و بخشش و انصاف و عدل و داد — و جب جهانیان را جان او دعاست

شاهی که پاک طینت و صافی عقیدت است — شاهیکه استوار بر شرع مصطفی است

جاوید باد ناصر اسلام پشت دین — تا ماه را ز سینه روشنی مهر در ضیاست

وله فی مدحه علیه السلام

هر که دامان امیر المؤمنین حیدر گرفت — رستگاری را ز دامنش تا دامن محشر گرفت

چون ولایش کو هزاران سال پیش از خلق گشت — آب زد بر پشت سود و با در بر گرفت

تا که بنویسم مدیحش را یکی از صد هزار / باید از اوراق روز و شب همه او فر گرفت

باشد اندر قبضهٔ فرمانش جان کاینات / این مدیح او که گویندش [illegible] گرفت

در به نیروی ید الله از قلعهٔ خیبر بکند / بل به نیروی خداوندی ز خیبر در گرفت

بازویش بگرفت میکائیل در روز مصاف / [illegible] او را بازوی لشکر گرفت

تا بفرق کوه گاه از [illegible] شمشیر را / هم ز برق ذوالفقار حیدری کشور گرفت

گر در دست سلیمان نقش انگشتری / در فلک انگشتری از دست پیغمبر گرفت

از برای آنکه حیدر در رکوعی کرد زکات / قبلهٔ عالم شد و این حشمت و این فر گرفت

نام او را خواند بر آذر گل و نسرین شکفت / چون بیاورد جای ابراهیم بن آذر گرفت

گفت با او پور عمران هم ید بیضا و [illegible] / چون عصای او ز پیغمبر از آن صورت اژدر گرفت

تا که بنماید کمال قدرت خود آشکار / مرتضی را ذات یزدانی بجای خود گرفت

مهربان مصطفی او از سوی پروردگار / چون شب معراج را کسب از پیغمبر گرفت

در حدیث اندر چنین آمد که در جنگ احد / چونکه در میدان همی شد لشکر کافر گرفت

حیدری با ذوالفقاری در قفای هر یکی / رفتی و حیدر نهادی [illegible]

نام او چون تیغ و نیز خنجر بخواند آشکار / چرخ در گشت و قضا و [illegible]

[illegible]

گفت

گشت گردون شو بگردش گنبد اخضر فتاد   گشت ساکن شو سکون این توده غبرا گرفت
قطره در گوش را ز دریای فضلش بخشید   اینهمه لطف و عطا و حشمت چشمه کوثر گرفت
روز مولود وی است امروز و بخت شهی   پای شاهنشاه جمجاه فریدون فر گرفت
ناصرالدین شاه عادل خسرو نیکو سیر   آنکه عدلش همچو مهر آفاق بحر و بر گرفت
هرکه او را تهنیت آراست همچون [illegible] پیش   شاه و تعظیم از کف شه بدره‌های زر گرفت

در طریق معرفت و تحقیق و ستایش حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله

خالی ز خلل شریعت آینه است   این است مرا راه راست این است
کژ می نرود هر آنکه راست چشم   کژ می نرود هر که راست بین است
دانا هر شریعتی چون صدف گوهر   باطنش پر از لؤلؤ ثمین است
رفتی پس [illegible] شریعتی ای حکیم   رفتن پس [illegible] راه ایمن است
گفتند که [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]
هست [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]
دیدار [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

باغ زمین از ماء و طین مرکب است — وان باغ منزه ز ماء و طین است

او را الطیور و شجر مکن وصف — اخلاق طیور و شجرش این است

آن عالم و این عالم است مضمر — هرچند که این غرور و آن همین است

زانگونه که در تخم خورد خرما — پوشیده یکی نخل بارگین است

در خویش چرا نگری به تحقیق — گر زانکه ترا دیده یقین است

تا بینی کت درون فردوسا — بنهفته یکی عالم برینا است

گر مرد رهی براستی گزین باش — جوینده ره راستی گزینا است

در ره فتد ار هان نه هیچ جانم — این خویش شکل دلکش یقین است

تا آنکه به ره نوعی زمی پراه — نفس تو گرفتار هان همین است

هرکه نسپرده براه افتی — جان تو سزاوار آفرین است

با مردم گیتی براست نشینا — زنهار که خود همنشین است

گر راه روی بشت باش در پیر — پیری که ترا سودی دین همین است

گر رهی زبینش هند و گیرند — زین هر دو نه خود سند و نه همین است

در پیر فنا چون شدی آگه است — کو فانی در خانقاه همین است

زمن

زان پس که به پیروی خویش نبی | با جانشینانش به قرین است
دانی که مرا داد و دین داد | مهدی که خداوند داد و دین است
پی اوست ره و رسم شرع با عشق | چون پیرهنی کشش تن آیین است
گر دارش به گلبن شریعت | مانند به باران فرودین است
ای حامی اسلام محکمه شرع | بسیار گذشته گر بی آیین است
بر کام زمان طریق تحقیق | چیره شده اهرمن لعین است
وقت است که پیروان جمی ز اکراه | بگره چه بنات است و چه بنین است
وز هر ز رشته ظاهری فروشوی | کز بسته شان دیو شر کمین است
بر رشته پیغمبری بکشند | و آمیخته دلشان به کبر و کین است
با امنیه که شد در خور ما است | در خلد برآنجا که حور عین است
روی زمی از خوشان چنین کن | ای آنکه تنت با خرد عجین است
تا سیه هی ده به شاه اسلام | کش دل به تولای نور بین است
شه ناصر دین که بخت شاهی | از خیل سلاطین گزین است
در ظاهر اگر شاه کامجوی است | در باطن از خیل متقین است

عالی گهر و خسروی کلاه آمد | صافی سیر و ستوده آیین آمد
ای شاه تویی گلی که باغ خوبی | خوشبوی تر از باغ یاسمین آمد
خورشید همی باشد و دادگستر | گرد از تو چو خوشه پروین آمد
زی مرد خرد این قصیده مشتهر | اندیشه و هم و غم چنین آمد

حرف الجیم

فی نعت النبی العربی صلی الله علیه و آله و سلم

بتی که پیکر گوئی نگاشتش از عاج | نهاده بر سر آن شب ز مشک و عنبر تاج
برش بلطف گلست و خویش بسوی کلاه | لبش بعقیق است و خط بگونه ساج
دو عارضش دو شبا گوش او بنور و بر | ز ماه کرده پیشی ز گل ستانده باج
بهوا خستن آورده همه را برسر | لبا ... دل کرد صبر و دین تاراج
لبش تو گوئی کسی سرشته با شکر | رخش تو گوئی کس گل فشانده بر دیباج
بسرو ماند باغ شکفته بر سر سرو | بکاج ماند ماه دو هفته بر سر کاج
کسانکه کاج ندیدند آفتابش بر | بقد و غبغب من نظر کنند ای کاج
بکام ... او ز ... عنبر ... | خدنگ غمزه او را دل من است آماج

[illegible]

لبش حلاوت باید ستاند از لب من | که هست بر لب من مدح صاحب معراج
یگانه گوهر اوّل محمّد مرسل | که کاینات بدو نیند جاودان محتاج
ز روح قاسمش جسم و لطف محضش جان | ز عقل صرف شش طینت ز نور پاک مزاج
بفرشش آمده دین پا کشیده بر سر عرش | به درش شده برگشته کرم بود رواج
به شمش اندر آمد یکی سراج منیر | جهان ز تیرگی ظلم گشته چون شب داج
خود آن سراج چه باشد کتاب یار خدای | جهان منوّر جاوید از آن منیر سراج
زجاج اوست مصباح روشنی همه وقت | وجود اوست چو مصباح کاینات زجاج
دوای جهل ز دار الشفای شرعش جوی | که جهل را بجز این در نیافت کس علاج
سما و ذات بروح است مصطفی را بست | ده و دو شهره دو صیتش ده و دوازده برج
طریق حب وصی آل و صحابه که | سوی بهشت از این [illegible]
لوای حمد چو او بر کشد به زیر لوایش | رسل درآیند افواج از پی افواج
چو لب زند به شفاعت کشود در بخشد | ز بحر رحمت امواج از پی امواج
ز شفاعتش خرّم و خوش تکیه دوستدارانش | علی الارائک فی جنة مع الازواج
سقر چو سنگ گشته فصل آتش را | خوش شدند [illegible] از آن آبهای عذب اجاج

مطیع او شد سلمان پیر آتشی بطوع | سر از طاعت او تافت بولهب بلجاج
یکی شمرده شد از خاندان پیغمبر | یکی ز خویشی پیغمبر خدا اخراج
بدین دلیل اندر جهود و بدان دلیل اندر کین | که از یکی کان زر خیزد و ز دیگر زاج
زمانه بحریست از موج حسب او کشتی | چنین بباید کشتی چو بحر شد مواج
نشسته اکنون بر شادی ولادت او | سر ملوک خداوند افسر و تاج
قوی کننده اسلام ناصرالدین شاه | که یافت ملک ز تیغش قوام و شرع رواج
چو تیغ بازو و تاز در رزمگاه شود | هوا پر آتش و هامون چو زر پر از چراج
رکاب او را پیروزی و ظفر همه سال | زنند بوسه بدان سان که بر حجر حجاج
بغیر چشم او ست روزگار نزاید | که در جهان بوجود آمده باین منهاج

حرف الدال

ایضاً فی نعت النبی و تهنیت یوم ولادت و مدح السلطان

هر شب دوری از تو ای نگار سمرقند | باز کنم هر دمی دو دیده ز فرقند
بر دو هوایت دل مرا با سیری | گردش از آن پس بطره تو مقید
هست همه روزه قصد من شکرت | روزی هشی مرا رسیده بقند

تا لب و دندان تو بدیدم و دیدم — زیر گل نو شکفته در شده قند

غالیه بوی از چه بست گرد مه ی — غالیه در زیر زلف کافرات بخند

روی تو بر قصد چیست باغ بهشتی — در [illegible]

کوئی از ارغوان و لاله خداوند — لون تو لطافت گرفته و ز دیبا

برده ز مشک سیاه چند تو رونق — کرده ز عاج سپید زلف تو مشهد

تا چه گنه کرده ام که جان دلم را — عشق تو افکنده در عذاب مخلد

نی نی اندر خور عذاب نباشد — آنکه بود دوستدار آل محمد

خواجه لولاک [illegible] — [illegible]

سایه یزدان [illegible] — در همه آفاق [illegible]

آمده از سوی [illegible] — [illegible]

زیر قدم [illegible] — سوده خداوند [illegible]

گشته [illegible] — قبله [illegible]

تیغش [illegible] — لیکن تیغ خدا [illegible]

گر نه [illegible] — هیچکس اندر جهان [illegible]

دربر بخشش دست قدرت یزدان — روز همه روزه خلق [illegible]

بنده جود وی طفیل وجودش — هر چه ز اشیا [illegible] و مجرد

طاعت او [illegible] — بسته بحکم گرفته و عهد موکد

تا شب [illegible] چشم [illegible] — تا شود از [illegible]

[illegible] — نعمت بیشمار و نعمت بیحد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دو صد هزار مجلد

[illegible] — خاصه در ایام [illegible]

تاج ملوک زمانه ناصر دین شاه — آن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خرم و خوش [illegible] باد — [illegible]

وله ایضاً فی نعت [illegible]

شنیده ام

شنیدم که زره بود معجز داود / ز بهر رهبری خلق سوی رب ودود

چرا همی زره زلف تو سر از راه / گر از زره بره آورد خلق را داود

زره ز آهن داود کرد و بشکست / شگفت باشد کردن زره ز عنبر و عود

لبان تو بچه ماند بلاله سیراب / میان لاله سیراب لؤلؤ منضود

همی زنی ره مردم به ساحری دل خلق / ایا بتی که بتان حاسدند و تو محسود

و لیک برد نیاری دل مرا از راه / که حب دارم مدح خلاصه موجود

برآورنده افلاک خواجه لولاک / بفرق تاج لعمرک محمد محمود

مقدم رسل هم بدر کل و صدر سبل / بحسب شیث و دلیل خلیل و هادی هود

حکایتی است ز حسنش بقای عیسی و خضر / کنایتی است ز بخشش عطای جاه و وجود

یکی درخت بود پر شکوفه رحمت / که سایه اش ز ازل تا ابد بود ممدود

غرض چه بود ز بود و نشو خدایرا که هست / که باغبان ز ایجاد است بر مقصود

سرای همه عالم به پیش او بگشود / فضای همه امکان برای او بشنود

ظهور معرفت ذات بود و نقش صفتش / بود بهر آنچه برند کی آن سبب مقصود

شده بسته علمش آگاه از درون حجاب / ز دهشت نقش خرگاه از برون جاه

بدو سپرده و بدو داد اختیار همه
خدای عرش به بخشش خزاین است و جنود

ز قول اوست کجا شرع را رسوم و سنن
به حول اوست کجا خلق را قیام و قعود

سجود کرد ورا گردنان ز سعادت تام
چو کرد در شب معراج سوی عرش صعود

نشد فراشته جز با سجودش افلاک
چنانکه خیمه نشاید فراشت جز به عمود

پیمبرا مبعوث گشت با شمشیر
جهان بشست ز لوث مجوس و خبث یهود

به جشن شد همه دوستانش مخصوص
بدو ز خنده همه دشمنان او مرعود

رسول ما را امروز عید مولود است
که باد بر ملک ما خجسته و مسعود

معین ملت مختار ناصرالدین شاه
که هست عهدش فرخ‌ترین جمله عهود

تبارک الله از این عهد کز سعادت او
نحوست چرخ مبدل همی شود به سعود

ایا موفق شاهی که بخت و دولت را
به حضرت تو نزول و به خدمت تو ورود

فلک به تربیت دولت تو دارد سود
ظفر به ساحت لشکرگه تو معقود

جهان بگیتی چندانکه کوه راست ثبات
خجسته بادی و اقبال تو شراب نفود

تو شاد باش همه اولیای دولت تو شاد
خجسته باد ترا عید خجسته مولود

وله ایضاً بطریق قصیده امیرالشعرا معزی در ستایش شهریار جهان

عاشقی بر من امسال ز ابا پر بود — کی یکی دلبر خوش خوی سزاوار بود
عمر تو با فتنم از یار تو و دلبر تو — عشق تو چون نگری عمر دگر بار بود
خوشتر از عشق تا شد به جهان اندر کار — خاصه آن زانکه درم باشد و دینار بود
علم زهد مرا کرد نگونسار بتی — که خداوند سر زلف نگونسار بود
حور زادی که ز نظاره رخساره او — چشم نظارگیان پر گل و گلنار بود
دهنی دارد کوچک دقنی دارد گرد — زیر لعلش بسی در و لؤلؤ شهوار بود
آفت دل بود و عیار دو مشکین زنجیر — راحت جان بود و مرجان شکربار بود
در کنار من از آن روی شکفته چو بهار — گل بخرمن بود و مشک بخروار بود
عارضی دارد روشن چو دل نیکوکار — تیره زلفش چو جان گنه کار بود
گر چنین باشد در خلخ و فرخار صنم — قبله من پس از این خلخ و فرخار بود
نتوان خواند پری را بر دیدار شش خوب — با چنین خوبی و خوشخویی و کم آزار بود
حور را نیز دل شیفته دارد بر من — حور دل شیفته هر چند که دشوار بود
گر شود شیفته اش حور بهشتی نه عجب — آنکه او مدح گر حیدر کرار بود
دست حق نایب مطلق اسد الله علی — که بحق وارث پیغمبر مختار بود

جای خود داد و ز پس چرخ دو پیغمبر — هر که شد منکر این جا یکیش نار بود

آنکه بشناخت بر کج هم او پایدرست — بیقین آن که شناسنده دادار بود

کم کند کوکب سیاره به چرخ اندر راه — گر نه او را هم کوکب سیار بود

جز که حیدر نبود نور خدا ور هر دیدم — که ز آدم که ای از نوح پدیدار بود

مثل آن کشت که خورشید دو باشد بر چرخ — نور او خواه سپین خواه بلغار بود

عکس یک شخص بود گرچه نماید بسیار — در یکی خانه اگر آینه بسیار بود

نبود چاره نکو رو را ز آینه پاک — ذات او ایزد و را آینه کردار بود

دانش از آن سوی گوی است و خور نزد بر کو — مه بر چرخ دو را بر زمی آثار بود

کافر کن ذات خدا را شمری باشد کفر — کافر کن دست خدا در همه ادوار بود

بوده یزدان چون نور که با مهر منیر — این یکی زان همه با کشفی اسرار بود

مهر و زر ذات ولی هست مقدم از نور — جز بدین راه مرو کاین ره هموار بود

گوهر شرع این خط پرکار و در و شعر خدا — چون یکی نقطه در این خط پرکار بود

گفتمی حیش بی پرده ولیکن چکنم — با دل خلق که در پرده پندار بود

شعر در منقبت حیدر آرای سروش — که کنون شعر نو آرایش اشعار بود

مایه

مایه کن منقبتش را که بجز روز نشور   از تو او را فلک العرش خریدار بود

مهر او را که دمی وان که دو گیتیش بهاست   صدفش سینه سلطان جهاندار بود

ناصر الدین شه غازی ملک ملک ستان   که خداوند دل و دولت بیدار بود

در جهان دوست شهنشاه و خریدار ملکا   کس نباشد که باین نام سزاوار بود

عدل را از وی افسر شنیدید شما   فضل را از وی افسر و خنجر دار بود

ای شهنشاه مظفر که به پیش کف تو   گنج زر بیخطر و کان گهر خوار بود

هست معمورتر از ملکت تو گیتی جای   که بنا ساخته انصاف تو معمار بود

تیغ رخشنده تو در کف بخشنده تو   برق ابری که بپیشانش گهربار بود

شهریاری کن تا مهر بود در جنبش   پادشاهی کن تا چرخ برفتار بود

بر تو فرخنده بود آمدن عید غدیر   کردگارت همه حال نگهدار بود

در تهنیت عید مولود حضرت امیر علیه السلام

وله

مسلم است علی را همه صفات احمد   بدو لذا زین دو صفت علم یابد و حلم

باحمد و با حیدر بدو شفاعت راه   که نائب احمد است و خلیفه احمد

بدو رسید داد از آفریدگار بهشت   درو رسید همه جملگی کاینات مدد

بر آسمانها نامش فرو نوشت خدا | از آن بپای بود جاودان تفسیر
زبد مقررش امین بود بر وحی حساب | گرش معاصی چند اگر بحشر بیست زیاد
ولای اوست در رحمت خدای رحیم | درای کین و در باشد گشوده تا ابد
برون ز نیروی عقل است باز داشتن | فضایلش ز حد و مناقبش ز عدد
در آشکار و نهان حکم او بود جاوید | بر آسمان و زمین دست او بود سرمد
کرا و بنود احمد نداشت هیچ وصی | ورا و بنود چو آدم نداشت هیچ ولد
بود بفرمان عهد و لا تحیش مقصود | خطاب یزدان آدمی الم اعهد
نه جلد کرده خدا پیش بشری دشمن | قرینه کرده ولایش با پیش و سود
بفرق تاج کرامت باین بسته در [illegible] | [illegible] آید راست کرده شد از فرشته
کنند سجده مر او را فرشتگان از [illegible] | زنند بوسه مر او را همه [illegible]
بدوست کردن گردن ز شاهراه [illegible] | با دوست گیتی [illegible]
میان لشکر اسلام و لشکر کفار | کشیده بود ز شمشیر [illegible]
بگوی شاه صفی از فضایلش [illegible] | [illegible]
ثنای نفس او را ملک گرفته در روی | ستوده نفس او را ز رضوان شکسته [illegible]

برون نباشد از مهر او و کینه او — هر آنچه در دو جهانست مقبل و مقر

قصیده گوی مسرور شاهی منقبتش — سعادت دو جهان گر ترا بود مقصد

در آنجهان ز خداوند حور یابی و خلد — در اینجهان ز شهنشاه نعمت و مسعود

قوی کننده اسلام ناصرالدین شاه — جمال موکب و میدان و منظر و مسند

بمردی و بهنر از همه شهان ممتاز — بر اوج بسط در همه جهان مفرد

خجسته بادش عید وحی پیغمبر — جهان مسخر و دولت و زندگی ممتد

در مدح حضرت فاطمه معصومه بنت امام موسی بن جعفر

آنکه فرش بارگاهش عرش را افسر بود — کیست دانی بضعه موسی بن جعفر بود

آفتاب خاندان معصومه عذرا که او — با رضا سلطان دین هم پشت و هم گوهر بود

شاه خاتونان فردوس است و بانوان — لاجرم چونین پدر را چنین دختر بود

دختر عمران اگر نازد که او را چاره است — فخر او موسی بن جعفر کش چنین دختر بود

منقبت او بهشت صد چندان که در دریا در است — بلکه صد چندان که اندر آسمان اختر بود

کاخ او را چون ببینی دیده را باشد فروغ — خاک او را چون ببوئی مغز را عنبر بود

پرورنده گوهرش هم موسی است و هم رضا — دست پرورد دو سلطان بانوی با فر بود

صفهٔ او را شرف بر ذروهٔ عرش برین　　بقعه‌اش را فخر بر مهر و مشتری بود

ای که باشی هم بنام و هم بعصمت فاطمه　　هر دو را عصمت یکی در پیش پیغمبر بود

عطر حور العین ببوید باشد غبار روضه‌ات　　تربتت جبریل را پیرایهٔ شهپر بود

تربتت پاک و نسیم روضه‌ات از دیرباز　　داروی بیمار باشد نیز بوی بکر بود

تا که وصف عفتت رضوان کند با حور عین　　صد هزاران جای در خلد برین منبر بود

تا که قندیل ایوانت باشد هر شبی　　سوی ایوان تو قصد زهرهٔ ازهر بود

از برای آنکه بوسد خاک درگاه ترا　　از همه اندامها ایرا لب گرامی‌تر بود

می‌نباشد قیمت تحتی غبار درگهت　　هر چه اندر گنج گنجور جهان گوهر بود

بارگاهت سجده‌گاه هر امیر و هر فقیر　　پیشگاهت بوسه‌گاه کهتر و مهتر بود

ای تو خرم بارگاه و ای تو شهره پیشگاه　　کز شرف در پیشگاهت پشت فلک چنبر بود

کعبه باشد قبلهٔ امت چنانچون در عرب　　بقعهٔ تو در عجم خود قبلهٔ دیگر بود

هر پرستاریت را بلقیس باشد خواستار　　گر پذیرفته شود بلقیس را مفخر بود

هر که با مهر تو و آبای تو خیزد ایمن است　　گر همه صحرای محشر شعلهٔ آذر بود

دیرگاهست آفرین گوی نیاکان توام　　آفرینشان مر مرا پیرایهٔ دفتر بود

این

این قصیده به هدیه آوردم ترا در پیشگاه — گر پذیری بخت یاید دو دولتم یاور بود
از تو هم دین خواهم و هم دولت و هم زندگی — جایزه مداح را آن ده که خواهشگر بود
بادیت بخشود بر ما شد درستی سروش — گر قصیده ناپسند و لفظها منکر بود
شد درستی ده تو ای خاتون مرا و آن تا ترا — ممدحت آرای باشد منقبت گستر بود

حرف الراء

فی نعت النبی و مدح السلطان و خاقانها

آخته قد آن بت فرخار — گلبن بهشت و بر او گل بسیار
چفته کرد و نزار گلبن — قد او آخته بود هموار
فتنه جانها به غمزه خونریز — غارت دل به طره طرار
سحری از سوی او فرستادم — دی به نزدیک خواجه عطار
که بدین رنگ و بوی آنچه ترا — مشک باشد مرا بود در کار
رفت تنها و هم فرستاد باز آورد — سوی آن چشمه تبان بهار
که بدین رنگ و بوی در همه شهر — مشک ناورده کاروان تتار
بت پرستم بکان کنند این خلق — تا شدم فتنه بت فرخار

کی شوم بت پرست زانکه نیم / جز بدین محمد مختار

خواجه کانبیاست ختم رسل / در دو گیتی خلیفه دادار

تا بشارت دهند از آمدنش / آمدند انبیا هزار هزار

چرخ ذات البروج گوهر اوست / بر جهاتش وجود هشت و چهار

فعل حق زو شود پدید که هست / مصدر فعل و مظهر آثار

رفته مهمان خدای او زعرشش / برده با خویش سوره و دستار

تاخته بر سپهر با پیکر / فلسفی بیهده کند پیکار

زانکه از پیکر سپهر برین / پیکر او لطیف تر صد بار

آسمان کمال را خورشید / بوستان وجود راست بهار

آنکه افلاک بهر او شد خلق / گر بر افلاک شد شگفت مدار

گر در نکته بود درین معنی / قدرت حق بکرده انکار

کارفرمای روز رستاخیز / کرده او را مهیمن دادار

برنشیند فراز منبر نور / چهره در نور زروی او بهار

فرقه را زو ان کند سوی خلد / فرقه را بسوی دوزخ و نار

خواند

خوانی از نام او نبار سعیر — بر دمد زو بنفشه و گلنار

نامهٔ تابعش بود ز یمین — نامهٔ عاصیش ز پس یسار

از همه انبیا که داشت خبر او — چون علی نیست وصی بهشتان

خواست آدم مقام و منزلتش — کرد بیرونش از بهشت آوار

نام او را شفیع کرد و برست — زان همه رنج و اندوه و تیمار

می بیاسخی بلیلة الاسری — گفت با او خدای عرش اسرار

مهرش از نور حق حصار بلند — اندر آی اندرین بلند حصار

عید مولود وی فرا آمد — با هزاران هزار گونه نگار

شاه بنشسته بر فراز سریر — اولیا یافته بخدمت بار

ناصر الدین شه بلند اختر — که از او یافت شرع دین بازار

قرنها باد شاه این جلالت و عز — باد از عمر و جاه برخوردار

و له ایضا فی نعت صلی الله علیه و آله

چون ماه دو هفته است بت من دو رخسار — بر ماه دو هفته دو شب تیره نگونسار

از غالیه بر لاله فرو هشته دو زنجیر — و آویخته از قیر دو زنجیر بگلنار

وز زیر خم جعدش و در زیر شکن زلف | گلبرگ بخنجر سمن بود و لاله بخسروا
نرخ شکر و قیمت یاقوت شکسته است | آن شکر و سمن بد و یاقوت شکربار
بوسی اگر آن لعل دلفروزش بگیرد | کاوی اگر آن جعد دلاویزش بکیا
شکر بلب و کام همی یابی هر روز | عنبر بسر انگشت همی بوئی هموار
دیر آمد و آراسته آمد بر من | بر چهره شکن زلف شکسته چگلی وار
گر دیرتر آمد بر من خوبتر آمد | دیر آمد و خوب آمد پیغمبر مختار
تاج رسل و خواجه لولاک محمد | آن بر همه هستی بنبرا سید و سالار
تا تیرگی کفر ز عالم بزداید | آمد سوی این عالم از عالم انوار
سر همه هستی ملک العرش بدو گفت | تا گفته یکی با رسل آن را بهمه اسرار
انگیخته شد از پی این عیسی مریم | کز آمدنش مژده فرستد سوی اقطار
آنکس که پذیرفتش و آنکس که نپذیرفت | خواند بسوی جنت و راند بسوی نار
او راست دو سو بهر نشانیدن اودان | یکسوی سوی خلق و دگر سو سوی ادا
امروز پی آنکه نبی زاد درین شب | جبریل فرود آمد ازین گنبد دوار
امروز که شادان وجودش شد عالم | بنشسته غمین بولعین روی بدیوار

مکیدن
جنبانیدن
زدودن
برانگیخته شدن
پذیرفتن

امروز

امروز نوان شد بجهان اندر طوبی　　امروز روان شد بهشت اندر انهار

امروز نهادند مجلد اندر بنیاد　　بس قصر زیاقوت تر و لؤلؤ شهوار

خواندند بنام آنچه را قصر ولایت　　با زینت و با زیور و پیرایه بسیار

بنشسته به آیین شاهی بر گوشهٔ اورنگ　　سلطان نکوروی نکوزای نکوکار

تاج همه شاهان جهان ناصر دین شاه　　شاهی که بدو دین پیمبر شده ستوار

افزوده بدو دولت عالی را رونق　　افروخته بدو ملت باقی را بازار

پیروزی و بهروزی بادش همه وقت　　تا هست جهان با دو جهانگیر و جهاندار

در ستایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

نورش محیط آمده بر عرش کردگار　　حیدر که عرش و فرش بود وارد از شمار

گر بشنوی تو منقبتش باهم از سخن　　خرمات خوشه خوشه و شکرت بار بار

در انبیای مرسل و یکسر پیمبران　　از اولیا کجاست یکی همچو او بیار

فضلش محیط هر دو جهانست بی سخن　　تو فضل دست ایزد از آن بیشتر شمار

برتر ز هر مکانست بود از خدای عرش　　وین نیز پیش رتبت او هست تنگ و تار

تا شد بپا گشته اختر او رسته ند　　هم خنجر و هم ستاره و هم لیل و هم نهار

باشد به پیش جوهرش خرد و پیر خاکبوس — چونانکه پیش روشنی خورشید خاکسار
در روزگار چونکه وجودش پدید گرد — بنهاد حق قرار و از منت بر روزگار
بالای عقل و روح مر او را بود مقام — زیرا که عقل و روح مر او راست پیشکار
نورش بود مشیت و از بهر خلافت — گردید از این مشیت موجود نور و نار
ای آنکه زافرینش مقصود بوده است — چونانکه از صدف گهر و از درخت بار
بودی تو پیش از آنکه زمین و آسمان نبود — هستی و نیست چون تو سوی حق نیکوار
سرتاسر فرشتگان لشکر تو اند — اهتز را همه زره جهان خواستار
از بهر حکمت و از بهر کشف سر — جبریل پیش آید روزی هزار بار
بر هر چه هست و نیست ترا اختیار بود — زان پیش کافریده شود چیزها اختیار
مر عقل را چه حد که توحید را ببرد — توحید را تو کردی در عقل استوار
نه در حواس گنجد فضلت نه در بیان — نه در قیاس سنجد نادلت نه در شمار
از باختر بنجا و از عرش تا بفرش — فیضت فرو گرفته ره‌ای فیض بیکنار
خورشید شرع بود نهان در غبار جهل — تابید نور عقل تو وارست از غبار
از عقلها کدامین والاست عقل تو — از فضلها کدامین زیباست نوبهار

آندم که نه خلایق و نه گفتگوی بود
در گفتگوی بودی با آفریدگار

خورشید را کشیدی تا نیمهٔ سپهر
بگذاشتی فریضهٔ حق را بنت اقتدار

هر علم و هر یقین که رسولان پاک راست
آن علم و آن یقین ز تو دارند مستعار

باشد مناقبت سپهی در قوام دین
یک صف بقیروان و دگر صف بقندهار

در این چنین سپاه تو کاراستهٔ خدا
باشد سپهبد تو شهنشاه کامکار

او هست معتقد بتو و آل و عترتت
او را سکندری جهان داد پایدار

در سایهٔ ولای تو افگنده رخت عیش
تا مشتری بتابد ازو سایه بر مدار

و له فی مدحه علیه السلام

نگارینا درست آمد که در دریا بود عنبر
خیال زلف عنبر بار جو در چشم من بنگر

سر زلف تو غرق چشم من دریا از آن گشتم
که این جوشنده چون جان با او آن بیند چون عنبر

به پیش لاله هر دم لا بدی گر رخ رنگین
شود در رنگ زخت چهره بر رنگ لاله احمر

ور آذر افگنی لاله شود تا چاپ تر هر ده
شگفتا آتش گشته رخ که هم لاله است هم آذر

سر هم شور دیده گرو بیدست تشتیم هر جمیده
از آن زلفین خم در خم از آن گیسوی سر در سر

شدم هم چهره و تن پیش عشق چنبر لعبت
اگر خواهم توانم شد برون چون نقش از چنبر

نه اندر باغ چون بالای تو بر رسته شاخ گل | نه گرد راغ چون زلفین تو بر رسته سیسنبر
چه چندین خم چون همشیری نه آخر نسبتی دارد | دو ابرویت بشمشیر امیرالمؤمنین حیدر
امیر قاهر و غالب علی بن ابی طالب | نبی را اولین یاور و صدرا اولین گوهر
نه میکائیل بی تقدیر او قسمت کند روزی | نه جبرائیل بی تأیید او از هم گشاید پر
برانگیزنده ابرست و گردنده گردون | فرو ریزنده باران و تابنده اختر
خداوند نعیم است و جحیم است او بجز او | موالی را دهد پاداش و از کافر کشد کیفر
غبار دلدلش در دیده فردوسیان سرمه | مبارک نعل او بر تارک کروبیان افسر
هر آنکو جز علی بر منبر پیغمبری بر شد | ندانم تا چه عذر آرد به پیش حق به پیغمبر
کسی بر جای پیغمبر تواند پای بنهادن | که بتواند نهادن پای اندر کتف پیغمبر
یکی گلزار ذات اوست در وی یازده گلبن | یکی دریا وجود اوست در وی یازده گوهر
تمامی انبیا بوئی از آن گلزار بریافتی | تمامی اولیا جوئی از آن دریای پهناور
دلش لوح قدیم است و در وی بنگاشته ازو | ز هر نیک و بد نوشته تا آغاز و هر آینده تا محشر
پیمبر تاخت در معراج تا جائیکه از هست | براق آنجا رها گشت و شهبازش بریزد پر
فرو استاد رفرف کز بر او زان جا آید | جبرائیل و میکائیل دو افسرده و دیگر

سیسنبر ریحانیست

گرامی

گر اینجا با او بباید گذشتن بدان که در اینجا — هزاران فرشته هر یک با شما همنام و همدم
بدست هر یکی باشد براق آسمان پیما — که کام هر براقی را نماید سبز خضر
همه نور علی را بینند ز جانب بالا — هزاران قرن پیش از بودن افلاک تا ابد
همانا تا خدا بوده است او بوده و باشد — چنان چون نور با خورشید و ... از ...
بود مصنوع یزدان او و صانع آفرینش را — باشد هر وی یکی برهانست که هم تا کی او در
هر آنکس را که باشد چشم ... ز ... — از این دو دست ... خوانند او را خالق اکبر
پیاپی با همه پیغمبران همراه در پنهان — ولی در آشکار و در نهان با مصطفی همبر
ابا ادریس و ... فضل تو پرورش یابد ... — ابا دیگر که قفس ... کرد و شاخ نیلوفر
کتاب الله گویای تو و باب الله ... — صفات الله علیا ... و ...
تو کردی آب دریا را همی در پیش قبطی چون خون — تو کردی چوب موسی را همی جادوان اژدر
تو شارستان قوم لوط را برکندی از بنیان — فرستادی تو بر قوم عاد را از قهر خود صرصر
اگر نه نور تو سوی خلیل آتش همچون گلشن — کی از آتش پرستی ابراهیم بن آزر
که داند کشتی از فضل تو نوح ... اگر کردی — درخشان کنگره در پایه دو آسمان ...
خجسته عید ... و در ایوان ... — نشسته ناصرالدین شه در ... با ... کشور

کند بهر رضای تو هستی با کهتران بخشش | دهد خاص از برای تو همی خواهند کان زر
الا تا آسمان گردد بگرد توده غبرا | الا تا مشتری تابد بدین فیروزه گون منظر
تن آسا و از تن و کامش و از اقبال و فیروزی | معینش هر دو فرزندت تو هم شبیر و هم شبر
سروشش از تو میخواهد صله مر این مثنا قبرا | بزیر سایه طوبی به پیش چشمه کوثر

وله ایضاً رحمه الله در ستایش حضرت امیر و مدح ملک گردون سریر

ای زهره نیکوشمایل پیکر | خورشید همه نیکوان کشور
رضوان به لب جویبار فردوس | ننشانده چو بالای تو صنوبر
تا دو لب نوشین تو بدیدم | کلک بدیدم بطعم شکر
گرد است مرا زلف عارض تو | از غالیه و ارغوان توانگر
جز حلقه زلفین تو ندیدم | زنجیر که باشد ببوی عنبر
مانند بت آذری و ما را | عشق تو بدل در زده است آذر
زلفین تو ماند به پیچ دال ده | ابروی تو چون ذوالفقار حیدر
اسپهبد بدر و صف صفین | داماد پیمبر ولی داور
گیرنده رایت کرا و نبوی | کی رایت شدی به نیت پیمبر

خورد و هست و خورد مؤمن و منافق | از دست ولی خدای اکبر

یک بهره در این گیتی آب شمشیر | یک بهره در آن عالم آب کوثر

مشتق ز وجود وی آفرینش | چون فعل که مشتق بود ز مصدر

چون تاخت پیمبر به سوی معراج | بگذشت ز نه چرخ و هفت اختر

بگشود کسی جز علی بر ویش | دروازهٔ نه آسمان اخضر

که آدم و که شیث بود و که نوح | هم آید و هم آمده مکرر

تا خلق نماید خدای او را | زین شکل برآمد به شکل دیگر

عالم همه موجند و اوست دریا | آدم عرض و ذات اوست جوهر

تا راه نماید بسوی واجب | در کسوت امکان شده مصور

جز او که به مهد اندرون فرو خواند | هر چار کتاب خدای از بر

رضوان که و مالک چه کرد انی | من با تو بگویم کنون مفسر

رضوان کرم اوست گاه پاداش | مالک سخط اوست گاه کیفر

وصفش چه بگویم چنانکه دانم | باشد که دلم در گفتن در بر

گویم صفت او بقدر دانش | در سایهٔ شاهنشه مظفر

سلطان عجم شاه ناصرالدین — خورشید سلاطین هفت کشور

از جو که دهر کرد کار او را — عمر خضر و ملکت سکندر

هر ساله نشیند او ز بر تخت — بر شادی عید امیر حیدر

در تهنیت عید مولود شاه ولایتمآب و مدح سلطان کامیاب

پرنیان گر نشد ست باد بهار — چمن و باغ پرنیان کردار

ابر بگسست رشته لؤلؤ — باد بشکست طبله عطار

کوه چندانکه بنگری شنگرف — دشت چندانکه بسپری زنگار

شاخ کهسار از آن بیارآید — که برو شد سحاب گوهربار

می گسار و بروی گل نرگس — جام بر دست تا سحر بیدار

ابر بر گل همی فشاند در — گل کند سنگریزه در گلزار

گر نه بشتاب برین فصل آمد — عید مولود حیدر کرار

روی داد ار و پشت پیغمبر — اسدالله قاهر کفار

دو غلامند رومی و زنگی — چون نکو بنگری به لیل و نهار

تا به فرمان او شوند روان — هر دو او را مطیع و خدمتکار

شرک از او زبون گشت آنگه
در حرم زاد شاه شرک شکار

چون نشد واکرد و روی از غیب
روی ننمود خلق را دادار

بی سپاس تجلی کلیم را در طور
گفت ننمود در حرم دیدار

حجت داور زمین و زمان
بوده و هست در همه ادوار

نورش از مشرق ازل خورشید
شد پدیدار زود گرده نوار

بوده در هر زمان و در هر عصر
رهبر هستی پیمبران را یار

تا که آخر الزمان آید
گیتی از کفر دید تیره و تار

کعبه گشت بت جایگاه بتان
بت عزیز است و حق پرستی خوار

گفت خود بایدم کنون رفتن
تا برآرم ز کفر خانه دمار

صورتی برگزینم از پی خویش
در لباس بشر کنم پیکار

آمد اندر نکوترین صورت
همچون محمد مختار

بت شکن گرد و بت پرست بکشت
با چه با ذوالفقار جان اوبار

در خیبر دران نمط برکند
که بجنبید هفت کاخ حصار

زد چنان تیغ بر سر مرحب
که از دو پشت گاو شد پیکار

زد چنان تیغ بر سر مرحب | که از و پشت کاو شد افکار
حرب صفین و جنگهای دگر | خوانده و شنیده بسیار
قرص خورشید باز آوردن | یکی از معجزات او بشمار
با چنین فر که بر شمردم من | رفته باز آمده هزاران بار
خواهد آمد هزار بار دگر | خواه باور بدار و خواه مدار
آنکه او را خبر اینچنین دادند | بایدش نقد بکرد استغفار
روز مولود او خدای از عرش | بر حرم کرد نور خویش نثار
قدر این عید بود پوشیده | بر ملوک عجم صغار و کبار
داد فرمان ملک که عید کنند | در چنین روز مردمان هموار
از در مرو تا لب جیحون | رفت منشور شاه گیتی دار
ناصر الدین شه بلند اختر | خسرو دین پرور و دولتیار
با ولای رسول و حیدر دل | سال و ماه است شاد و برخوردار
یارب این شهریار دین افروز | باد پاینده تا بروز شمار
علمش را بزیر سایه ظفر | حشمتش چیره در صف پیکار

در مناقب قصیده گشت سرودش　　طیبت کالنسیم فی الآنا

و له فی مدحه علیه السلام

آمد بر من آن صنم دلبر　　بر مه نهاده سلسله از عنبر
آراسته لبان به شکر شیر　　شد چهره ام ز قامت او کشمر
گفتی مدات لطیفی و زیبائی　　حوراش دایه بوده پری مادر
گر حسن و قدش نبد بجهان انسان　　مانند گل از خویش فرو شکر
پیکر پرست را نکنم افسوس　　در چین اگر کنند چنین پیکر
دندان لبان رشته مروارید　　دو لب چو دو عقیق پر از شکر
گفتا دریغ منت شکر از تو　　اینک لب تو وین لب جان پرور
گفتم مرا به آینه شکر لبا　　بر لب مدیح و منقبت حیدر
شیر خدا علی که ز شمشیرش　　باشد بسی سنوز و لوله در خیبر
چون ذوالفقار زد به سر مرحب　　بشکافت تا میان وی از مغفر
بازو همی گرفت سرافرازش　　جبریل زیر تیغ کشود و شهپر
ورنه ز پشت گاو گذشتی تیغ　　آشفته گشتی این کره اغبر

در روز رستخیز بحبّ او — مؤمن شود وشناخته از کافر
از تشنگان ان یکی است خضر آنجا — فردا که هستند بلب کوثر
بر شوشان امیر بود رحم — کردش بحکم ایزد داور
چندان نداد فرصت چنگیزیش — تا کرد از جهان همه بیرون بر
کشتی نوح در روی مثل دریا — دریای بیکرانه و بی معبر
حبّ علی و آل در کشتی است — در وی نشین و نیک از و بگذر
از بهر منکرستش بود آماده — گرز نکیر و مطرقه منکر
و اندر بهشت یکسره حور انرا — بهر مقر او ست بکف ساغر
بی او بشهر علم نیابی راه — هست او بشهر علم پیمبر در
امروز نعمت دو جهانی را — بر ما تمام کرد جهان داور
امروز جشن کرده باین شادی — شمس ملوک شاه بلند اختر
بو نصر شاه ناصر دین کانرد — او را بداده مملکت و افسر
ایوان و کاخ رست بدو نازش — اورنگ و تاج رست بدو مفخر
ای خسرو مظفّر روشن رای — ای شهریار عادل دین پرور

عید

عید غدیر بر تو همایون باد — گردون ترا مطیع و قضا باد چاکرت
صد عید این چنین بنشینی به تخت بخت — نزدت سپهر پیش آورده چاکری

در تهنیت عید غدیر و ستایش حضرت امیر (ع)

نهاده سر به بالش زلف آن بت کشمیر — نه شیرخواره بود میل او چرا است به شیر
بود نگاه چو خورد شیر و شکر از لب جوی — چو روی او و زنخدان از چه سیاه چو قیر
بشیر خوردن با لنده تر شود همه روز — غنوده بیش بر پرند و خز بستر حریر
تو خواه او را زنجیر گوی خواه زره — رها کنی زره است و فرو کشی زنجیر
یکی نگاه در او کن اگر ندیدستی — شب سیاه ز روز سپید کرده سریر
گهی ز مشک سیه کرد مشتری را قرن — گهی ز قیر کشد پرده پیش ماه منیر
شکسته بند کمندش بر ارغوان و سمن — سرشته چهره چو قند چینش ز عنبر و عبیر
هزار بند و به هر بند صد هزار گره — هزار دام و به هر دام صد هزار اسیر
اسیر کرد هزار دل چرا هرگز — از آنکه بر دل من حب حیدر است امیر
ابوالحسن اسدالله قاهر کفار — سوار بدر و حنین شاه میر روز غدیر
خدای عرش چو حیدر نبرد از زمان — پیام داد سوی مصطفی بشیر و نذیر

که پنج نوبت پیغمبری بزن کامروز / بپا بدانکه بود مر ترا وصی و وزیر

در آفرینش تو پیرو او کند همه وقت / همان صفت که خرد در بدن کند تدبیر

دو راه باشد جنت ولی و عدو تو دوی / یکی بسوی نعیم و دگر بسوی سعیر

مقرر و منکر او را عمل بردن آید / یکی بصورت رضوان یکی بشکل نکیر

ثواب اگر همه کاهی است با ولایش کوه / گناه اگر همه کوهی است با هواش حقیر

قلم ز بهر نوشتن چو شد بلوح روان / نخست کرد برا و مدح مرتضی تحریر

بود بزرگترین آیت خدای جهان / فرودش آنکه فرستاد آیدش تفسیر

ولی مطلق باشد فراز عرش بلند / وصی بر حق باشد بزیر چرخ اثیر

فرشتگان را بر چرخ از او بود تعلیم / ستارگان را بر فرش از او بود تأثیر

نوشته بود بنقش خاتم سلیمان نام / ولاش بر دل شاهنشه ولایت گیر

سر ملوک ابوالنصر ناصرالدین شاه / شهی که دارد دولت جوان و دانش پیر

جز این سپاه اگر باشدی سپاه بزرگ / بدان سپاه توان کرد ملکها تسخیر

دعای خلق و رضای خدا و دین درست / نبوده هیچ ملک را چنین سپاه کثیر

هزار سال فزون در پناه خیمه شهی / و بالا جایه زینی و ز ارزنی سجاده

وله

وله در تهنیت عید مولود حضرت حجّة غائب و مدح ملک سحاب بیدا

روزی بود خجسته و عیدی بزرگوار | باز آمده ز خلد چو آراسته نگار
این نوبهار خرّم و این روزگار خوش | خرّم چو روی دلبر و خوش چون هوای یار
بلبل غزلسرای شده بر فراز سرو | صلصل سرودگوی شده بر سر چنار
چون پا به بند سرایان به شاخ عندلیب | خسرو نشسته بر زبر تخت و داد بار
فرخنده قصر خسرو باغی بهشت آسا پدید | نوروز روز جشن بزرگیست غمگسار
جشنی که هست ماشطهٔ روی حور عین | روزی که هست واسطهٔ عقد روزگار
روزی عزیز کرده یزدان دادگر | جشنی پدید کرده سلطان کامکار
روزی که زاد مهدی فرخنده پی درو | از پای تا به سر همه آرایش و نگار
فرخنده ای صاحب غایب امام عصر | روح جهان و پنهان ز دیده روح وار
زنده بود بشریت خود زنده چون خضر | تازه بود حقیقت خود تازه چون بهار
پنهان و فیض او هست به هر جا که پدید | در پرده و هر او را جبریل پرده دار
خورشید اگرچه باشد پنهان به زیر ابر | آثار اوست بر همه آفاق آشکار
بی حکم او نپرد مرغی ز آشیان | بی امر او نجنبد برگی ز شاخسار

داده است نام و کنیت خود را بدو رسول | کرده است نور چهرش پاینده المبین نثار

از برکت وجود وی‌اش گیتی بود بپای | ایزد ز آفرینش او در بهشت خواستار

حاضر باین بلاد چنین چون که آن بلاد | ناظر باید بار چنانچون که باید بار

از بارگاه یزدان فرمان بدو رسید | در کارگاه امکان در دست اوست کار

روزیکه آشکار شود طلعتش ز غیب | فر الهی از رخ او گردد آشکار

یوسف رخ کابدار و سلیمان چنینش | موسی سلاح دار وی و عیسی سپاه دار

آراسته است لشکر و آخته است تیغ | شاه زمانه نصرت او را در انتظار

تاج ملوک ناصر دین شاه دادگر | سلطان حق شناس شهنشاه حق گذار

عید شهنشهان عجم پیشتر ازین | در هر کران درسده بود هست یادگار

آن هر دو عید بود بر آیین کبرکان | آیین کبرکان ز ابر دشت شهریار

بر جای آن دو عید دو عید خجسته کرد | از بهر شادی ملک العرش حشمتیار

یک عید در ولادت داماد مصطفی | یک عید در ولادت مهدی پایدار

ای خسرو زمین و شهنشاه پاک دین | اسلام را شعار تو نیکوترین شعار

شرع رسول گشت در ایام تو قوی | دین خدای گشت بعهد تو استوار

با این چنین عقیدت و با این چنین نیت / زیبد کزین خجسته کنی تا در شتار
ز کوه تا برآید یاقوت قیمتی / از بحر تا برآید لولوی آبدار
خسرو تو باش و سیم تو بخش و درم تو پاش / دشمن تو بند و باج تو گیر و جهان تو دار

در صفت بهار و عید ولادت خجسته دستور کردگار و ستایش شهریار

نوروز خجسته بهار دلبر / امسال رسید مهر دو همبر
امسال ز نوروز تاختن پیش / آورد بهار بدیع منظر
این تاختنش نی برای خود بود / نوروز بدو گفت تاختن بر
با باد دل انگیز عنبرآمیز / با ابر گهرریز ژاله گستر
در عید که خسروی فروزای / کش نیست کس از خسروان برابر
فرخنده رکابش بجای من بوس / گر آمدن من نشد میسر
در عید که از نامه خسرو شاه / در بارگه آییم بماه دیگر
با لاله و با ارغوان و شمشاد / با سوسن و با یاسمین و عبهر
بر کام منیعش نثار لولو / بر چتر بلندش نثار گوهر
از سوی منش تهنیت همی گو / در جشن خجسته مهدی مظفر

فرمانده کل قطب آفرینش — ناموس بزرگ خدای اکبر

در فرقان نامش بقیة الله — دین باقی ازو تا روز محشر

زنده چو خضر بی آب زندگانی — بی منت همرهی سکندر

پنهان ز اثرهای او پدیدار — چونانکه به تن جان به عقل رهبر

فرخنده زمانی خجسته روزی — کان شاه کند کوفه را مسخر

لشکر کشد اندر جهان چو عیسی — شمشیر زند پیش روی لشکر

یا کشته شدن یا گرفتن اسلام — جزیه بدهید و رنج کافر

مسجد کند آنجا که خانهٔ بت — بر جا یکه بت به پای منبر

توران سپارد و شاه ایران — بستاند و گشاید هفت کشور

بندد به میان تیغ خود کرار — گوید که جهان کنم به این مسخر

کفار همی کشد به قهر و دار — پیکار همی کند به راه داور

شمشیر برافرازد و کفر بشکن — شبدیز برانگیزد و شکند لشکر

از چه که به عهد خجستهٔ او — پیوسته شود به عهد شاه صفدر

سلطان عجم شاه ناصر الدین — نازنده بدو تاج و تخت و افسر

شاهی ز سخاوت کفش هر کب — شاهی ز شجاعت دلش مخزن
تا ابر بهاری بهشت و نیسان — بر گل کشد رشتهای گوهر
سلطان جهان شاد و مان همی باد — بخشش فری و نصرتش موفر

در ستایش حضرتین امامین الهمامین موسی الکاظم و محمد الجواد و مدح سلطان اسلام

تبارک الله ازین روضهٔ همایون فر — که خلق را دهد از روضهٔ بهشت خبر
رواق او را کیوان چو پاسبان بر بام — حریم او را رضوان چو پرده دار بدر
بعرش بالد ازین بقعه عالم سفلی — بخلد نازد ازین روضه توده اغبر
بزیر منظره‌اش سیر کوکب سیار — فرود کنگره‌اش گشت گنبد اخضر
سوی دریچه‌اش اندیشه رای قصد کرد — برفت و باز پس آمد شمید و مضطر
غلام شمسه او آفتاب را خواندم — سپاس دارم من زین خطاب تا محشر
فرشته گرد بساطش فرو همی سترد — ز بهر عطر گریبان حور با شهپر
بصحنش اندر جاری شدن همیشه آید — ز خلد چشمه تسنیم و چشمه کوثر
ازین رواق غباری نشیند همانا گر — ازین حریم نسیمی و توده‌ها عنبر
سپهر خواست که باشد بدین در از حجاب — بدو چه گفتم حجاب خویش ...

[illegible]

بهشت گفت که هستم به عین او مانند | بدو چه گفتم گفتم که آب خویش مبر
در جوانب خلقت ورود خلق بود | ز باختر سوی این بارگاه تا خاور
ز بهر پردهٔ ایوان او همی [illegible] | فرو کشند ز سر حور شستنی معجر
اگر چه هست نهاده به پیش روی زمین | ولیک پایگهش از نه آسمان برتر
دری که درخور این بارگه بود سروش | ز ماه حلقهٔ سیمین ز مهر حلقهٔ زر
گناهکار درآید در این خجسته حریم | برون خرامد چونانکه زاده از مادر
مرا همی عجب آید از این ستوده زمین | که چون سپهر و جهان را کشیده اندر بر
همی چه خوانم این قبه را سپهر بلند | ز بهر آنکه بود خوابگاه شمس و قمر
منور است از این شمس و این قمر دو جهان | بسوی جنت و فردوس هر دوشان رهبر
یکی امام خلایق محمد بن علی | یکی امین خداوند موسی جعفر
بیک ضریح چنانچون دو [illegible] در یک [illegible] | بیک سپهر دو کوکب بیک صدف دو گهر
یکی خجسته پسر یکی ستوده نیا | بآن نیا و پسر هر دو گشت باید شکر
دو میوه از یک شاخ و دو شاخ از یک بیخ | فضایل از عدد قطره‌هاش بیشتر
رضای هر یک از ایشان رضای [illegible] | ولای هر یک از ایشان ولای پیغمبر

در تفرقه فضل در و مدرسه علم — خلاصه همه هستی سلاله حیدر
چو ماه ایشان کبری بکبر وقت کمال — چو مهر ایشان در ذرنی لنمو وقت آذر
فرشته طاعتشان خوانده کیمیای سجاب — ستاره تربتشان کرده توتیای بصر
بجای کشتی نوح است عتبشان بدرست — نشست هرکه در او برکران بود ز خطر
ثنای هر یک تا بهشتیان خوانند — ز شاخ طوبی روح الامین کند منبر
دو آینه‌اند بزرگ و دو حجتند قوی — بسوی خلق جهان از رحیم دادگر
میانجیند میان خدا و خلق خدا — حیات را مدد و صفات را مظهر
دو بنده‌اند نظیر ایشان مه و خورشید — دو پیشکار بدرگاهشان قضا و قدر
به پیش ایشان لات شکوه سپر — بر آسمان هدایت ستاره از هر
غبار مشهد شاه برد بجلد نسیم — دهد بگیسوی حورا سجای نافه تتر
رواق منظر این بارگاه فخر کند — بقدر ایشان برنه رواق نه منظر
بود بر ثبت هر رکن او بجای حطیم — بود بحرمت هر سنگ او بجای حجر
بر آستانه او ایستد پرده همیشه نماز — شده است از پی این پشت آسمان چنبر
ز بهر آنکه با سینه پر اکند همه روز — کند فلک همه شب آستین پر از گوهر

بطور موسی نور جستی اگر خواهی　　　یکی درآی و باین قبه و آستان بنگر
چو فرقدان که درآید بچشم اهل زمین　　　سپهریان را آید دو قبه این سان بنظر
فرازنا ذه ای شمس چو جبرئیل و تهلیل　　　دعای خسرو عادل کنند شام و سحر
معین ملت اسلام ناصرالدین شاه　　　که آسمان بودش تخت و آفتاب افسر

در تاریخ اتمام ضریح منور حضرت فاطمه علیها السلام بامر پادشاه اسلام

چه برج است این درو یکی برج اختر　　　چه درج است این درو صد گنج گوهر
ندیدستی اگر چرخی به برجی　　　و یا درجی درو صد گنج مضمر
درین خرم حرم با چشم دل بین　　　ضریح بضعه موسی بن جعفر
مبارک اختری پنهان درین برج　　　غلامش صد هزاران سعد اکبر
کرا و دیدار بنماید ز نورش　　　زمین چون آسمان گردد منور
ضریحش چون تن حوران مصفا　　　حریمش چون دل پاکان مطهر
نهاده قدسیان بر تربتش روی　　　چنانچون خسروان بر خشتش سر
همیگردد بگرد و خواهد کاهش　　　چو دیگر زایران چرخ مدور
ز صندوق نقشش همه روزه بعیوق　　　برآید بوی مشک و بوی عنبر

بخاک آستانش روی دولت | بهشت از رو بشستن ز آب کوثر

همی خواهد ز بهر پرده‌دارش | کند تهیه بهشت از فردوسش چتر

در قصر جنان گردد گشاده | خضیر حجش را گشاده چون شود در

زمین بوس درش را ساره هر روز | اجازت یابد از فرزند هاجر

همه روزه بسوی بارگاهش | ز گردون کاروان آید مکرر

طواف بارگاهش زایران را | طوافی دان بگرد عرش داور

چنان چون نازش حوا ز بهرا | همی نازد بدو زهرای ازهر

قفا دیدش بجای ماه و پروین | حریم او بجای چرخ اخضر

بساطش بوسه‌گاه شهریاران | بدو امید درویش و توانگر

فرستد قبه‌اش بر آسمان نور | فرو شد روضه‌اش با برج اختر

بزیر گام زائر هر شب و روز | فرشته پرفشان و بال گستر

اگر خورشید افسر بر نهادی | ز سنگ آستانش کردی افسر

حریمش جنت معمورت گویی | که بر روی زمین گشته مصور

زمین بارگاه اوست هموار | ز نقش جبهه شاهان مقعر

بسیم خالصش از روی اخلاص — همی آراست سلطان مظفر

مؤید ناصرالدین شاه غازی — موفق پادشاه عدل گستر

خلوصی داد با این فرخنده خاتون — بود چون سیم خالص پاک چون زر

بلند ایوان او را کرد زرین — ضریح پاک او را سیم پیکر

بود درج در عصمت ضریحش — درو گنج در عصمت مستّر
گوهر

سروش از بهر تاریخش چنین گفت — عجب دُر عصمت را درج گنج
۱۲

در ستایش شهریار جهان از آویختن نشان تمثال مبارک شیر یزدان (ع)

شهنشهی که بود طوق طاعتش هموار — طراز گردن میران و گردن احرار

بفرخی و سعادت کنون فر و بخت — بگردن اندر تمثال حیدر کرّار

ز بهر شادی تمثال شیر یزد کرد — بزرگ جشنی آراسته چو باغ بهار

نها و صورت فرخنده خواجه بگرفت دست — پذیره گشت شه دین پذیر دولتیار

گرفت و کردش آویزه مبارک بر — بخرّمی و خوشی از پس نصفه بار

فشاند بر حشم و خیر حشم باین شادی — بدره سیم سپید و بدره زر عیار

چو بنده خدمت شایسته بزرگ کند — دهند صورت خود را بدو ملوک کبار

زبسکه خدمت در راه دین حیدر کرد — سر ملوک جهان شهریار گیتی دار
سزای این شده کاو نزد او بر گردون — خجسته صورت شیر مهیمن دادار
فرو فکنند ز گردون مثال شیر خدای — نشسته از بر او رنگ آسمان گردا
درست گوئی شاه زمانه خورشید است — ز برج شیر دهد نور بر بلاد و دیار
ایا شهنشه غازی که در دل تو بود — ولای حیدر چون در صدف در شهوار
بنقش صورت شاهی که زیب گردون است — بزیر پای همه گردن شهان بسیار
مثالش از بر آن و تجلی بشیح هری — بشیح کابل تا باج صورتش بنگار
ز پشت آدم چون یافت نور این صورت — سجود بردند او را فرشتگان ناچار
کنون که تابد خورشیدوار از بر تو — برند سجده بر وی ملوک لیل و نهار
بر آسمان چهارم بود مثال علی — تو بر زمینی بر جای آسمان چهار
از این مثال و صد از این مثال گرفت — بر نور زینت و دوش رسول ایزد بار
ز بهر تهنیت تو فرشتگان هر روز — همی رسند ز چرخ برین هزار هزار
که کرد جز تو چنین کار از ملوک بزرگ — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بپاکدینی و پاکیزه اعتقادی خویش — همی نمائی هر روز گونه گون آثار

[illegible]

با شهنشه

همیشه تا بود یاسمین بگونهٔ گل — چنانکه بوی بنفشه نیاید از گلنار
دل‌نواز و ولایت‌کشای و دشمن‌بند — بقدر دوستی حیدر و ولای تبار

در تهنیت نوروز و فروردین و عید و ولادت امیرالمؤمنین علی و مدح شهریار ظفرقرین

ماه فروردین ده روز دگر آید باز — گل سر از پرده برون آید با کشی و ناز
باد نوروزی در باغ شود غالیه‌سای — ابر آزاری در باغ شود حله‌طراز
کبک از این لاله بدان لاله چمد خندا خند — زاغ از این سبزه بدان سبزه چمد نازا ناز
گلستان گردد از گلبن چون پر تذرو — بوستان گردد از سوسن چون پنجهٔ باز
در چمن بلبل بی رود شود رودسرای — در دمن صلصل بی چنگ شود چنگ‌نواز
بلبل بیدل شش‌ماهه فروبسته زبان — هفتهٔ دیگر بی‌مر شود دستان‌ساز
بشکفد شاخ شکوفه چو رخ ترک چگل — بدمد برگ بنفشه چو خط شمع طراز
خورد باید می بر سبزه و گل چون پرویز — خاصه چون مرغ کند بر گل سوری پرواز
نجباز آید نورسته بنفشه چو علی — که به یزدان نوزاده درآید همباز
دست یزدان اسدالله که در طاعت اوست — آنچه در ملک خداوند نشیب است و فراز
مصدر فعل خدایست ندارد همتا — مظهر ذات اله است ندارد انباز

ذاتش آغازی که او را نه پدیدست انجام | وصفش انجامی که او را نه پدیدست آغاز

گشت رخشنده بدانگاه که زاد از مادر | چون که سینا همی از سنگ ز کهسار حجاز

انبیا را همه بر دامن او دست امید | اولیا را همه بر درگه او روی نیاز

چنگ اندر رسن دوستی حیدر زد | تا برون آمد یوسف ز چه بی صد باز

در حقیقت را معنی چه بود کو هر او | آنچه او را تو حقیقت شمری هست مجاز

نام فرخنده او را بدر گردون خوانم | گشت بر روی پیمبر در نه گردون باز

سوی پیغمبر آواز که از عرش رسید | نیک دانیست با آواز علی آن آواز

چون بفرقش آمد شمشیر عدو شیر خدای | گفته بود آنچه به پیغمبر خود یزدان راز

به جهان وی معترفانش جا دید | در فردوس و در جنت باز است فراز

هر زبانی که نه در وصفش جنبنده بود | مالک از بهرش پرداخته از آتش گاز

پسر امت او را شری و بیمری هم | کرد آرزو ز چو پیغمبر منبر ز جهاز

نکند خازن فردوس یکی حله ببر | که نه نام و لقب وی بدان حله طراز

مدحتش زینت نام ملک ملک افروز | صورتش زیب رخ خسرو مداح نواز

بو المظفر ملک غازی شه ناصر دین | خسرو صف شکن و شاه مبارز انداز

ز شهنشاه

ای شهنشاه جوانبخت علی ناصر تست　　کشور رای کبیر و بسر خاقان ناز

رای / نام پادشاه هند

چین ازین پیش شکار ملک ایران بود　　کبک تا هست بود سخره سرپنجه باز

از دل شاه شکل کن هدف و تیر افکن　　و ز سر میر ختن گوی کن و چوگان باز

نام حیدر به در بتکده چین بنویس　　علم دین شه بر در خلخ نفراز

کشوری دار چو چرخ کیان پهناور　　لشکری دار چو شیر ژیان جنگ آغاز

عید حیدر را ایزد به تو فرخنده کناد　　باد چون عمر خضر مدت عمر تو دراز

فرخنده / یعنی مبارک

در تهنیت عید ولادت حضرت شاه اولیا و مدح شاه مظفر لوا

امروز کعبه قبله عالم شد　　دین تازه گشت و دنیا خرم شد

امروز به راه رایت پیغمبر　　تابان باین فراشته طارم شد

فراشته طارم / آسمان است

امروز زاد یار و سپهدارش　　برگ پیمبرش فراهم شد

در باغ دین شکفته چنین روزی　　شمشاد و یاسمین و سپرغم شد

امروز زاد از ابیطالب　　پشت نبی قوی شد و محکم شد

شیر خدا علی که محمد را　　در عرش و فرش ناصر و محرم شد

آمد که خدای پرستیدن　　بالای لات و پشت هبل خم شد

لات و هبل / اسم دو بت است

چون در حرم کعبه زاد درزا — کعبه مطاف مردم عالم شد
نور رخش تافت چون ز رخ آدم — مسجود همه فرشته آدم شد
گر پا بنهد موسی عمران گشت — که دستگیر عیسی مریم شد
در حب او سعادت منحصر گشت — در بغض او شقاوت مدغم شد
بهر مقر و منکر او مشتاق — قصر نعیم و قعر جهنم شد
گیتی ز خشش ماه رجب آراست — ماه رجب به وصف مکرم شد
دو بنده سپید و سیاه او را — روز منور و شب مظلم شد
علمش چنانکه در بر او جبریل — مانند کودکان متعلم شد
استاد جبرئیل عجب نبود — گر انبیا به علم مقدم شد
شیره قضا به پیش همه عالم — در روزگار خسرو اعظم شد
بونصر شاه ناصر دین کو را — اسلام و دین ز داد مسلم شد
ملک عجم به دولت او آباد — چون عهد کیقباد و گه جم شد
دولت سرای او را خدمتگر — نصرت لوای او را محرم شد
ای خسرو جهان که تو بازلنا — تاج سریر مسند و خاتم شد

آنرا که سخت حادثهٔ گردون / عدلت پزشک و جودت مرهم شد

ور در رزم هر که در پی تخت کشا / پیروزی و فتوح مجسم شد

در هر عصا ز تا بتوان گوش / صحرا ز نکهت چو چمن معلم شد

خسرو تو باش و نظم ما گفت / کز حشمت تو ملک منتظم شد

در مدح امام همام ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا و دعای شهریار فرمانروا

دم بهار بیاراست باغ چون طاووس / شد است شاخ مرصع چو تاج کیکاوس

بباغ و راغ پراکنده از پی داری / بسان خزاین قارون و گنج دقیانوس

هوا ز ابر چو لشکر کشی پر از لشکر / خروش رعد و برق چو غرش کردن کوس

فتاده عکس گل شکفته در آب / چنان که آینه در آینه است روی عروس

نه باغ را بشناسی کنون ز بس که ... / نه راغ را بشناسی کنون ز چشم خروس

هزار دستان بر گل همی زند آواز / که عاشقان را وقت کنار آمد و بوس

گرفته نرگس زرین قدح بکف گوید / هر آن کسی که نگیرد قدح برو افسوس

چو گل ز پردهٔ زنگار گون برون آمد / نشسته شوان بر خویشتن بپردهٔ سالوس

چنین که بوی خوش آید ز باد نوروزی / گذشته گوئی بر تربت ... طوس

امام

امام مشرق و مغرب علی بن موسی — که هست حجت یزدان و شرع را ناموس

وصی احمد مرسل که بهر منکر او — گرزه منکر در دست آتشین دبوس

نثار مشهد او را بدست روح قدس — طباق نور فرستد همین قدوس

اگر نه بر پی او از پی پژوهش پا — هزار سال رودی رفتنی بود معکوس

جز او بمجلس مامون که خوار کرد و خجل — مقدمان نصارا و موبدان مجوس

بتخت ملکت دنیا از آن جلوس نکرد — که بود او را بر تخت لایزال جلوس

طریقهای سپهر و دقیقه های نجوم — از او بپرس از استاد بطلیموس

گر او بخواهد تا شد اختران بخلاف — خجسته کرد کیوان و مشتری منحوس

چنانکه هست بکل بازگشتن اجزا — بسوی اوست گرایدن عقول و نفوس

نه انبیا را جز بر صراط اوست روش — نه اولیا را جز بر بساط اوست دوس

ایا مدرس ادریس و خواجه برجیس — که هست پیش علوم تو علمها مدروس

نه گر سلیمان کردی شفیع نام ترا — هنوز بودی در چنگ اهرمن محبوس

بکند نور نبی و ازل دوازده عکس — تو عکس هشتم هستی از آن دوازده عکوس

بر مقر تو چندان بود فرشته مرگ — به پیش منکر تو با هزار گونه عبوس

دبوس: عمود است

پژوهش: جستجو است

مقدمان: معتمدو پیشینیان

بطلیموس: یکی از حکمای بزرگ که صد کلمه از او است و مجسطی هم از او است

مدروس: کهنه شده و محو گردیده

تو از هرچه بوده و در دو گیتی آگهی است | که در دو گیتی ازوی فرشتگان جاسوس
اگر بخوانی ما قصیده را بلبیت حق | درست با نکته شهادت بر آید ناقوس
تو اصل خلقتی و کاینات جمله فروع | تو مغز طینتی و ممکنات جمله سبوس
بدین قصیده که چون حله در مناسبتست | مرا بخشای از آب سلسبیل کئوس
به زیر سایهٔ طوبی مرا مقرر ده از آنکه | درخت مهر تو در سینه کرده ام مغروس
مگر عنایت تو باز داردش ز گناه | چنین که طبع مرا گشته با گنه مأنوس
مکن تو فردا مأیوسم از شفاعت خویش | که من ز خویشتن امروز گشته ام مأیوس
زمین تخت باد آسمان روشن تو | فرود رونده و برآینده با نجوم و شموس
سر عدوش خم شاد و در دعای شاه روا | که تخت باد به هر جا سرور با منت بوس

حرف الشین در تهنیت ولادت حضرت سید الشهدا و مدح خسرو دوران

نگار من که مه تیره است پیش روی رخشانش | نشاید گفتمی از لب عاریت لعل بدخشانش
شود آشفته ایزد عود و ماه از صبح و روز از شب | چو باد از روی بر باید سر زلف پریشانش
اگر عود است جعد تابدارش بر سر آتش | چرا چون عود بر آتش دل من گشته سوزانش
درآید چون میغ را ماند سر زلفش به طرف رخ | چرا از چشم من باران همه سال است بارانش

نگران

گر آن زیباست چشم چون [illegible] دارد روی با [illegible] — چرا بر من چنان تابید [illegible] روی با [illegible]

ز نیرنگش دل من گر ز زندان در چه سیمین — شبستانی گرفتار است کز آن [illegible]

گر او پنهان شود از چشم و آید سوی من نوری — ز ابروی و زلف مشکسا آگین [illegible]

و گر از شمع رخ پنهان شبی در خانهٔ خصمان — شوم مر بوی زلف او سیاه [illegible]

فدای آن روی بزم افروز و آن [illegible] آتشش — فدای چشم خواب آلود و آن [illegible]

فدای آن دو مژگان [illegible] و شسته دو چشمانش — فدای آن به گل سوری فرو هشته دو چوگانش

تو پنداری یکی حور است کز خلد برین آید — به تاج و الی حق فرستاده است رضوانش

امیرالمؤمنین حیدر علی داماد پیغمبر — که هستند آفرینش قطره‌ای از بحر احسانش

بود در گردن دلدل کم از گوی نه افلاکش — بود در موکب قنبر کم از موری سلیمانش

غلام رومی و زنگی باشد خواجه خود را — بر این سان [illegible] فرمان [illegible]

چو [illegible] اندر روز لشکر [illegible] — به میدان خصم را [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] — [illegible]

جهان [illegible] اندر [illegible] — تمام [illegible]

فرو آید چو فردا بامداد آن [illegible] پیغمبر — همی گفتند هر یک [illegible] در خانه [illegible]

[illegible]

بدینسان گفت پیغمبر که من یک شب همی بودم
به نزد دوستی شبها ایستاده بودم با هم پیشانش

فرود آمد در آن هنگام جبریل امین گشتا
که هر شب بود حیدر میهمان پاک یزدانش

محیط است و با شید عدو همدم تا او یکتا
قدم بست و بر آسمانها بگویم با قوس تابانش

نشسته بود روزی مصطفی همراه یارانش اندر بر
در آمد مرتضی از در و در آرای جهانش

چو دیدش جبرئیل از جا یکی برجست در پیشش
چنان برخاست و خدمت کرد که بنده پیش سلطانش

بدو فرمود پیغمبر که چندین چیست این حرمت
جوابش داد که خود از عمر بگذشته است چندانش

پاسخ جبرئیلش گفت چون باشد جوان آن کس
که من بودم و بستم از آغاز تا کرد و بستانش

از او پرسید پیغمبر که چند است عمر تو
بگفتا عمر من عمری که پیدا نیست پایانش

من این دانم ز عمر خود که حق را هست یک اختر
که سازد او پس هر سی هزاران سال تابانش

من او را سی هزاران بار بدیدستم شده طالع
نبی گفتا شناسی گر کنون بینی فروزانش

بگفت آری شناسم چون حیدر نمود او را
همان اختر در آنجا دید خیره ماند حیرانش

درو گفتم دو برهان سر قدم را و ذات او را
لبانش را ز بهر من گشت و در هم گوشت دندانش

الا یا باب داور تو بودی نوح را یاور
در آن دریای بی‌پهنا و در تو برهاندی ز طوفانش

خجسته عید نست امروز شاه و خواجه بنشسته
یکی بر صفه شاهی یکی در صدر ایوانش

یکی

یکی با جیب تو وابسته چون شمشیر در کانش | یکی از مهر تو ایزد سرشته آخشیجانش
یکی با خاندان مصطفی یکرو به اخلاصش | یکی بر آفتاب و ماه چیره نور ایمانش
یکی بر قبضهٔ شمشیر او بسته است فیروزی | یکی در پنجهٔ تدبیر چون موم است سندانش
دعا نی ناصرالدین شه سروش از جان و دل گهگی | که یابی بهره‌ها از زر و سیم و دُر و مرجانش

وله در تهنیت عید مولود حضرت امیر علیه السلام

هر کس که شکر و لب و زلفین دلبرش | نشناسد از عقیق و نداند ز عنبرش
چندانش با بنفشه که گر نسبت و گر فهم | خوانم چرا نخوانم چوگان و چنبرش
قد و رخش چنین که بحسن و براستی است | گویم چرا نگویم ماه و صنوبرش
گلبرگ احمر است لب او بهر آینه | ای بس شکر که ریزد گلبرگ احمرش
از بهر هیچکس نگذارم شکر بجای | گر من بپای خویش رسانم شکر برش
زلفش به پیچ ابرو گوئی که مرحب است | اندام گشته لرزان از تیغ حیدرش
اسپهبد چنین و امیر احد علی | کایزد ولیش خوانده و پیمبر برادرش
شاهی که بر درید صف مشرکان جم | در روز حرب نعرهٔ الله اکبرش ۲
بود ست از عبادت جن و بشر فزون | یکضرب روز خندق در جنگ کافرش

در روز رستخیز ببینش لوای حمد — همچون لوای فتح که در روز خیبرش

با سیرت رسول یکی بود سیرتش — با پیکر رسول یکی بود پیکرش

نور خدا ز چهرهٔ شه منجلی شدی — آندم که جای بود برافراز منبرش

از صحبتش نداشت نبی هیچ گریز — در عرش لوح و بهره و در فرش یاورش

ظلمت ستره کرد از روی روزگار — گر ذره تابد از نور مهر انورش

در گاهواره گرم دو دوش تربیت — طفلی بود و پیری چرخ معمرش

در خورد خویش خواست یکی شهره آینه — روزی که آفرید خداوند گوهرش

کرد اندرو تجلی با گونه گون صفات — زیرا که بود آینه در خورد مظهرش

گرد و بدو شناخته نزدان چه با روی — زاروی خویش اندر خداوند اکبرش

روی همه بروی خداست در نماز — شو آشنا تو تو را برخوان ز دفترش

او در پشت روی جمع ما را با دست رحی — در خلق خویش واسطه کرده است داورش

یک روی سوی خالق و یک روی سوی خلق — گیرنده از جهت و دهنده به جمع برش

یکسیره نوشش کرده که با خضر چابودان — از چشمهٔ تولا خضر سیر سرش

زان گشت کعبه قبله که حیدر درو بزاد — کو نیک ساخت از پی آن جای زادنش

باز

باز آمده ز خلد برین است عید او — نیکو عزیز داشته شاه مظفرش

تاج ملوک ناصر دین شه که مهر و ماه — تحسین همی کنند بر اورنگ و افسرش

ای خسرو مظفر گیتی از آن تست — خواهی بباختران خواهی بخاورش

این عید کامکار تو فرخجسته باد — یار تو و معین تو شبیر و شبرش

و له ایضاً فی مدح خسرو و مدح السلطان

ماه دگر مرغ برآید نواش — باغ بیفزاید برگ و نواش

گلبن پژمرده ز باد خزان — تازه کند باز نسیم صباش

زنده کند ابر درختان همه — مایه دهد نیز ز آب بقاش

باد صبا بر گل و بر یاسمن — عنبر گستر شود و مشک پاش

سبزه شود گرد دشتگاه تذرو — خفتن که بر گل و که بر گیاش

سبز به دره و دشت چریده گوزن — بر سمن بلبلی [illegible] چراش

گر چه برهنه است کنون بوستان — پوشد نوروز ز بر این قباش

گل برود از جای دل عندلیب — باز کند شیفته و مبتلاش

مرغ بهاری بگشاید زبان — از بر مدح ملکی فرخ لقاش

تا پدر داد در شهر علم — شهره شده این لقب از مصطفاش

نفس خودش خواند نبی در نبی — برد چو با خویش به زیر کساش

معجزه پیغمبر شمشیر او — معجزه موسی عمران عصاش

موسی اگر کرد عصا اژدها — تیغ علی بود بنی اژدهاش

دستش اگر گرفت به روز غدیر — کرد سر سرور و سالارهاش

گشت به فرمان خداوند عرش — کرد هم امروز امیر همهاش

دست بدو داد که از فرش بست — آنکه بود دست یدالله فداش

دست کسی کو به چنین بست و داد — برکشد از چاه به چرخ سهاش

حشمت سلیمان رهی درگهش — بنده قنبر به بر حاجبش

کرسی از فر تختش پایه‌ای — عرش برین پیش سرای کبریاش

کعبه ولادتگه حیدر شده است — کرد خلیل از قبل این بناش

آنچه طلب کرد کلیم و ندید — دید رسول قرشی در لقاش

با او همراه به حشر و نشر — بازرسان بود رفیق سماش

کرد که بنشستی بر بوریا — دیده در عهد کی از پیش خود

مشهور حشمت بن … سلیمان بن …

دیده

دیو گریزان شود از کلک من | چونکه بدیوان بنویسم ثناش
جان و دل شاه ولایت ستان | معدن حشمت و محل عطاش
ناصر دین شاه مظفر که هست | فتح و ظفر بندهٔ چتر و لواش
گنج سخا و مطلع مقصد غنی | روز عطا دادن و روز سخاش
کرد مسخر همه روی زمین | خاطر پرنور و دل پرصفاش
عصیان ورزند خلاف سر ملوک | طاعت ورزند بزرگان رضاش
خرم و شادان تن آسان زیاد | شاد بدیدار دل اولیاش
باد بدو فرخ عید وصال | گیتی یکسر بمراد و هواش
در کرم و همت و الطاف و عهد | یار خدایا چو خضر ده بقاش

در تهنیت عید سعید غدیر و ستایش امیر کل امیر و مدح ملک سپهر سریر

امروز کردگار ربود روز رحمتش | بر بندگان پدید همی گردید نعمتش
امروز دین و داد بکمالی تمام یافت | اسلام سود بر شرف ایدون فضیلتش
امروز با پیمبر مرسل پدید کرد | مقصود آنچه داشت خدا از رسالتش
پس پیرو مصطفی محمد دین را بمهر تقی | مولای مؤمنان شد و یار و منتش

مرد احد مبارز خندق اگر بدید … شهره بر آسمانها صیت شجاعتش

جز و بیست یل آماتش ز مجموعه گر آگهی … حرفی است لافتی ز کتاب فتوتش

داد رسول او را در حسب بها علم … کرده خدای بخشکر نازد و جنبشش

بوده است از عبادت جن و بشر فزون … در روز حرب خندق بر عمرو ضربتش

از باده در بقوت داد او در راه او … زیرا که بود قوت داور قوتش

کرد مشیت ملک العرش از و پدید … از بهر آنکه اوست محل مشیتش

دست خدا و صنع خدا از و شد پدید … هر صانعی نماید با دست صنعتش

بیخ درخت برشده طوبی بود نبی … شاخ درخت و ساق علی است و عترتش

تابنده شد بطور و پر کنده شد ز نام … هم چند چشم سوزنی از نور طلعتش

خوانده ولایتش را ایزد حصار خویش … ایمن کسی که شد بحصار ولایتش

تا شهد حب او نچشی کی بری نصیب … از جوی انگبین بهشت و حلاوتش

روز خم است و خسرو اسلام کرده عید … نور ولای حیدر تابان ز جبهتش

تاج ملوک ناصر دین شه که ذوالجلال … اقبال داد و دائمی فتح و نصرتش

او را که تخت و سپاهش به پیش رو … تا بنگری در دست سلطان و حشمتش

بخشکر
منت گسترده

[illegible]

لشکر

لشکر گرفت مایه و کشور گرفت نظم / وز رزم کارساز شهی ایام دولتش

ای خسروی که ساخت لشکرگه ترا / باد شمال گرد نیارد به ساحتش

دوش از سروش عرش دعای تو خواستم / آمد ندا که تا باید باد فرصتش

عید غدیر بر تو بود فرخ و سعید / سعد فلک نثار تو باد و سعادتش

وله در تهنیت عید مولود آنحضرت

ثنای حیدر صفدر بود بهشت بهایش / اگر بهشت برین بایدت بگوی ثنایش

هر آن مدیح که از بهر او همی گوئی / هزار بوسه دهد رضوان بجبهه حور آسایش

وکیل بارگه ایزد است میکائیل / ز بهر قسمت روزی یکیست از وکلایش

لوای حمد بدستش بروز رستاخیز / پیمبران همه در زیر شقه لوایش

هنوز نه بد و نه سپهر و نه بهشت / سحر نبد چهار امهات و هفت آبایش

خدای بس که شکل ز بهر این فرمود / که آفرید چو خود بی نظیر و بی همتایش

ز فرش بر زبر عرش شد سپهر رسل / برفت دید پس آمد بدید حیدر که لقایش

موحدان مسلم فتند در بهشت / چو در قیامت بینند صورت زیبایش

بهشت رضوان مشتاق روی شیعت او / درخت طوبی مفتون سایه بالایش

مقر و معترف نزد بینش گشت سپهر — خدای از پی این کرد خرم و خضراش

حدیث چشمهٔ حیوان فرو گذار ای خضر — بمیرد آنکه ننوشد ز چشمه‌سار ولاش

دلیل راستی و دعوی رسول امین — همین بس است که شیر خدای بد گواش

نداشت معجزهٔ مصطفی از آن برتر — ز بهر باز نمودن بهر چشمهٔ هیجاش

شدند منهزم از ذو الفقار او کفار — چو قبطیان که ز دست کلیم و اژدرهاش

نه از قفای گریزنده تاخت در صف جنگ — نه پیچ مبارز بر روز جنگ قفاش

سپهر حلقه بگوش و ستاره غاشیه کش — به دست چپ قدر است و به دست راست قضاش

خدای آینه خواست بهر جلوهٔ خویش — نمود خویش تجلی در وجود به صفاش

از وجود بود جمله آفرینش را — ز بهر آنکه همه آفرینش اند اجزاش

علی و آلش اسمای پاک یزدانند — جواب یابی خوانی اگر باین اسماش

ز نام او شده گردنده آسمان و زمین — ز نور او شده تابنده زهرهٔ زهراش

مطیع فرمان از ذره گیر تا خورشید — رهین روزی از پشه گیر تا عنقاش

رسول گفت که مولای او بود حیدر — هر آن کسیکه منم خواجه و منم مولاش

بر آسمان و زمین اوست رهبری و بس — فروگرفته زمین و آسمان فروغ ضیاش

بجنب

بجنب حبل وی آویخت لاجرم ادیان — که بر کشید ز تحت الثری باوج سماش
بکام زهره کجا خاید ارشش گراو — چو نیشکر بگوارد بکام زهره گیاش
دو تا گزند منابع دو بنده‌اند مطیع — هر آینه فلک پیر و خسرو برناش
سر ملوک ابوالنصر شاه ناصر دین — که زیر چتر جم است و قباد زیر قباش
مظفری که کند دو ستاره و گردون — یکی کمر بر او و یکی کمر بهواش
خجسته بادش عید ولادت حیدر — خجسته شاهی بادا هزار سال بقاش

حرف الصاد در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

اگر نه دیدی شکر و مشتری رقاص — نگر بزلفش کاین چنبری است او را خاص
دو چشم جادویش خون عاشقان ریزد — از آن دو زلفش لرزان بود ز بیم قصاص
ببوی بالا پیچیده گیسوان دراز — دو دو ز عنبر چنبر ز مشک تا بعقاص
چو لعل پیش لبانش چو پیش لعل شبه — ز سیم پیش رخانش چو پیش سیم رصاص — عقاص یعنی شکنج و چین
چو شب در آید آید بر من آن بت روسی — نهان ز چشم عوام و نهان ز چشم خواص — رصاص ارزیز است
هنوز نامده آن بت فرود خورشید — مسلم است که القاص لا یحب القاص
کرا ونباید شب خود نهان شوم بر او — و گل ببلبل جرا سه یعنی حرصا

کمند و بند دو زلفش پر از شکنج و گره — چگونه یابد دل زان کمند و بند خلاص

مناص نیست دو ملاذ من در تبان بگیخید — کنون در ولی بث شکن ملاذ و مناص

ابو الحسن اسد الله حیدر صفدر — که دشت شک بر اعدای بی فراخ عراص

امیر روز غدیر و سوار خیبر گیر — وکیل رتبت الرسش و ولی خاص انحاص

به پشت دلدل شهباد و نیم گرد درست — هزار فارس پشت مرکب شناص

برون ز باختر آورد قرصهٔ خورشید — ز خوان گیتی قانع شده بجند اقراص

ز کوه صالح اگر ناقه برون آورد — ز سنگ بیرون آورد او قطار قلاص

رسول چاهی از او درد و چاهی جستند — بچاه استمداد دو ز بند استخلاص

شوند چونکه باصری فرشتگان مأمور — مبارکاه و می آیند بهر استرخاص

از دست جنبش افلاک و جنبش انجم — بدان صنعت که زارواح جنبش اشخاص

کشند منکر او را موکلان عذاب — با تشین زنجیر و با هنین اقفاص

به بغضش اندر نار و بحبش اندر نور — چو در حجر شر رست و چه در نبات خواص

مخالفان که بعهد حقش فرو هشتند — لنهشم خلق تمه حستا قصنفا اقناص
از برای کز ابدیت انها اقرنیه غلای

عدو گواهی داد دست بر فضایل او — در خدایش خوانده بشعر راده عاص

زهی ثنای تو کز بهر گوهر توحید / کنند غوص حکیمان درین شگرف مغاص

همیشه فکر تو در منقبت برآرد در / که هست طبع تو دریا و فکرت تو غواص

بهای هر یک از ابیات هست هشت بهشت / مناقب تو به بازار حشر نیست رخاص

امیر لات شکن بر مناصب تو امروز / که حق بکوه عدو فرو بست لات حین مناص

همی مناقب او نزد شهریار بخوان / چه قصه بهتر ازین هست در بر قصاص

شهنشه ملکان پادشاه ناصردین / که بی کمند بود شیر شرزه را اقتناص

حرف الکاف در تهنیت عید مولود حضرت رسول الله و مدح شاهنشاه اسلام پناه

ای برقها نهاده شکر از دهن خویش تنگ / دلها چون [illegible] لبش چه پادشاهی تنگ

هر زلف تو شعبده شد و چشمت جادو / هر یکی نادره در شعبده و در نیرنگ

زلفش از چین کند بر گل سیراب زره / چشمت از مشک زند بر دل عشاق خدنگ

خانه از طره مشکین تو گردد تبت / حجره از چهره رنگین تو گردد ارژنگ

دو بناگوش تو در زلفت بمثل دانی چیست / دو مه غالیه پوشش و دو شب غالیه رنگ

نکنم نسبت زلفین تو شبه زنگی را / جز بدان شب که نبی کرد بگردون آهنگ

کار فرمای شه افلاک محمد که زند / کوس شاهنشهی اندر زبر هفت اورنگ

چاکر او را ز خسروی اختر عار	بنده او را ز خواجگی گردون ننگ
گر نه هستی ز وجودش خبر نیکو بیافت	کعبه امروز چنان بود که بتخانهٔ گنگ
مژده مقدم او را به زمین داد سمای	بر سر آب از این مژده زمین یافت درنگ
یوسف از نوبت او یونس از ذکر بلیتش	از تک چاه برون آمد و از کام نهنگ
گر نگوئی که بگهواره همی گشت مسیح	در کف خواجه امکان بسخن آمد سنگ
در نوردید بیک چشم زدن کون و مکان	وانسوی کون و مکان تاخت هزاران فرسنگ
بسکه عالم پس عالم طی کرد و برفت	پر جبریل از این سست شد و زو فرلنگ
ذات او مهر بود تا فلق صبح ازل	آفرینش همه چون آینه زنگ برنگ
پیش آنها که رسل اوست پیمبر چشمه فیض	تشنه باید که برفت ز پی این عطش آهنگ
شکر و منت فضلش آمد و نیست	این یکی پیش کر آید دگری گشت نهنگ
پیکی آمد که بنوشت شکسته صلیب	قیصر روم همی در روم و تماشی فرنگ
شادی زادن او را بسعادت امروز	یاد واجب و شست ملک شد اورنگ
ناصر الدین شه غازی که زدوده تیغش	بزداید ز رخ آینه دولت زنگ
چون برزم آید میدان هزاران بهرام	چون به بزم آید ایوان هزاران هوشنگ

کوس اسکندر که جهانگیری از او گیرد یاد | یا فریدون که از او وام ستاند فرهنگ

ای شهنشاه مظفر که ز سهم تو کنون | از پی تاختن شور و شغب پوست فشنگ

سر که پیچیده شود روزی از طاعت تو | بازبندش بسنان تا کنی از دار آونگ

دم شمشیر تو پهلوی دلیران بدرد | بر مثالی که درد شیر ژیان پهلوی رنگ

تا نباشد بهنر تیهو مانند عقاب | تا نباشد بگهر آهو مانند پلنگ

خسرو ملک ستان باش و شه شهر گشای | همچنین یاور منصور و مظفر در جنگ

در تهنیت عید ولادت حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله

ز آفرینش کونین خدای عز و جل | غرض چو هست وجود محمد مرسل

سر رسل را تاج و گزیده معراج | بزرگ بار خدا را بزرگوار رسل

دو دست قدرتش از بهر دو آستین یاران | یکی بسوی ابد دیگری بسوی ازل

نه زو عالم آغاز آفرینش اوست | نهاده فلسفیش نام صادر اول

ز روی معنی هر دو یکی بود بدرست | میان هر دو جماعت ز روی لفظ جدل

یکی فروخته مشعل بود شریعت او | بس است رهبر این فروخته مشعل

بباغ شرع پیمبر درو جاری است | درو ز دانش و دین جوی شیر و جوی عسل

به دستیش توان گشت زنده جاوید — چه چشمه آب بقا خضر نیز از آن منهل

صراط راست بود حکمت پیمبر و آل — نبوده حکمت افراط جز خطا و خلل

گرت سلامت باید در آ بکشتی نوح — پناه خویش چو کنعان مکن بخیره جبل

ز پر عقل نپری مگر ز بام سما — به پر شرع توانی شدن باوج زحل

شرف پذیرد جانت بیار شرع رسول — چو آفتاب که گیرد شرف ز برج حمل

پی نبی و وصی گیر و مهر ایشان ورز — بهشت عدن نیابی مگر ازین دو قبل

عمل درست نگردد مگر بمهر وصی — بود ز مهرش فی آنکه بکار نیند عمل

بقول فلسفی ار عاقلی مشو مغرور — که قول او همه دین را بود فساد و خلل

ز روی قول مسلمان ز راه معنی مغ — برون او همه شکر است و درون او حنظل

نهاده مرد خرد مست نام خود بدروغ — خرد نکرد دگر در دروغ و کرد دغل

خرد که نبود جویای راستی بحوی — خرد که نیست خرد یار دین بیخرد ل

پذیرد آنچه ببرهان عقل گشت درست — جز این هر آنچه بود یافه داند و مهمل

اگر باین خرد خود بکار بودی راست — دگر رسول چه بایست و نامه منزل

ترا ز جهل فسر و رهایی از وحل است — مگر که شرع نبی دستگیر و تن ز وحل

نژاد در عرب و ملتش گرفت قوام — تیغ شاه عجم خسرو بلند محل
پناه ملت اسلام ناصرالدین شاه — به از سلاطین چون پادشاه مصطفی ملل
کجا فرشته لشکر کجا کشد شمشیر — ز پشته سازد و هامون کشته سازد تل
خجسته بادش عید خجسته مولود — ز باد قهرش قصر ملوک باد طلل
سرودش منقبت آل گوی نعت رسول — بخط و خال غزالان دگر مبست غزل
عقل گرشه فرو جانت را ز جهل ضلال — ز جان برون نبرد خبر که این است علل

در تهنیت عید مولود حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ز عقل کردم راه نجات خویش سؤال — ز دست گفت مده دامن محمد و آل
سر آمد همه پیغمبران که در معراج — گرفت منزلش برتر ز پیش پای جمال
ظهور هستی از او چون ظهور نور از شمس — از آنکه بود گرش مظهر صفات کمال
صفات ایزد از ذات و همی تابد — چنانکه ماه ستاره ز آب صاف زلال
شود شناخته چونانکه شخص با صورت — بدو شناخته گردد همین مثال
بپای خویش برانداخت از قبایل کفر — بدست خویشتن بپرداخت کعبه از تمثال
ز نور او شد فسرده نار ابراهیم — حرم ز حرمت او کعبه نساء و رجال

[illegible]

نگون شدند بتان در شب ولادت او	فتاد کسری در کاخ و منظرش زلزال
فرشته معنی او دید در گل آدم	بشد و سجده مر او را بصورت صلصال
کند به پیروی او به بکار نا تیسر	همان خرد که خردمند خواندش فعّال
فروخت مشعله دعوت و چراغ هدی	بدان گهی که ندانست کس هدی ز ضلال
عجم پرستید آتش که هست نور قدیم	عرب مقر شده از بهر پیال بحال
شدند هم عرب و هم عجم ز دعوت او	بری ز آتش و بیزار ز پرستش اشکال
شود ز پیروی‌اش زنده جان چو تازه خرد	چنانکه خاک ز ابر بهار و باد شمال
بود شریعت او ز روی معنی آبشخور	کسی که خورد از او رست از فنا و زوال
بیا بنوش ازین آب و زنده شو جاوید	مگو که چشمه حیوان فسانه است و محال
بدو شود خداوند آفرینش خویش	ز مبدء همه هستی سپهر تا بمآل
پدید آمده و نامده بدیدهٔ دل	یکی به پیشش آینده و گذشته و حال
بچشم خویش همی دید روز رستاخیز	چه فرقه اهل یمین چه فرقه اهل شمال
گذشت از جبروت و بماند جبرائیل	وگرنه گشتی بر جبرئیل بال و وبال
نبود هر آینه همراه پیک تا درگاه	جواز نیست مر او را ببارگاه وصال

فنا عیش

متابعش نه فلک بر سپهر است و خود سپهر — مسخّرش هوا در ابر و سحاب و شقال

یکی فراخ دبستان و شریعت او — بدان دبستان اندر همه پیمبران اطفال

بعقل جزئی چون فلسفی مشو مغرور — متابعت کن و بشناس عقل را ز عقال

زخاک شوره چه جوئی بچشمه آب حیات — ز سنگ خاره زر عیار و سیم حلال

عیال علم فلاطون چه بایدت بودن — به پیش علم وی علم آل باشد عیال

زکال بوی خوش مشکناب می‌ندهد — اگرچه باشد همرنگ مشکناب زکال

قویست شرع و قوی‌تر همی شود همه روز — بعهد شاه جهان خسرو ستوده خصال

برآورنده اسلام ناصرالدین شاه — سر ملوک عجم خسرو بلند اقبال

مؤیدی که بود عادتش تقویت دین — مجاهدی که پی دین کند جهاد و قتال

خجسته باد بر او عید خجسته مولود — شکفته روی بهشتی روز و هفته و مه و سال

[illegible]

حرف المیم

در تهنیت عید غدیر و ستایش امیر علی کبیر و مدح پادشاه [illegible]

از خلد فراز آمد عید وصی خم — شادند بدین عید نوآئین همه مردم

امروز نهاد ایزد منّت بسر ما — برخوان ز نبی آیت اتممت علیکم

امروز نبی وار سزاوار نبی او | در زیر قبایل شده پنهانی زمین گم
دست وصی حق بگرفت و برافراشت | چون چشمهٔ خورشید که بر چرخ چهارم
پشت نبی و روی هدی حیدر کرار | شاهی که شه گردون او راست تحکم
در هر صفتی از بد اندیشه ایزد | جز اینکه منزه بود ایزد ز تجسم
صد آیت موسیش عیان از دم شمشیر | صد معجز عیسیش نهان زیر تبسم
جز آنکه ختم رسل خواجهٔ لولاک | بر هر که دگر گوهر او راست تقدم
حاصل نشدش معرفت کامل جبریل | زانو زده از نزد وی از بهر تعلم
علم از علی و آل علی باید آموخت | خیره مطلب بوی خوش عود ز هیزم
اندر رسن دوستی حیدر تش آویز | خواهی که شوی برتر از این شده طارم
تا زاد علی از که آدم ابلیس | از سجده نکردن گزد انگشت ندم
دیدند درو چون همه اوصاف خدائی | کردند گروهی سجده آتش توهم
بردی فلک و ماه بدیدار زمین رشک | چون دلدل او سودی بر پشت زمین سم
سور آمده در بارگهش از پی حاجت | باز آمده در پیشگهش بهر تظلم
روزی همه زو ریزد چون از کف دستان | هستی همه زو خیزد چون موج ز قلزم

در

در حضرهٔ دوزخ عدوی او است مقیم | در غرفهٔ جنّت ولی او به تنعّم
هست از مدد فیض هوای پر تو دانش | گردیدن گردون و درخشیدن انجم
بردوش وی افکنده ردای ملک العرش | کاز راز سر دوست شد و پرده بریشم
بشکسته به پیرانه سر اندر صف کفار | در مهد دریده زده دم تنّین نادم
تا خواجه نخواندش پدر خاک نگشت | در شرع مقرّر نشد آیین تیمّم
ای دوست خداوند جهان ای در رحمت | بر بندهٔ مدّاح بود جای ترحّم
خواهم ز تو بهبودی از این الم صعب | زین بیش مرا می نبود جای تألّم
یعقوب به لقای تو همی جست بزرگی | داود ثنای تو سرودی به ترنّم
تا دست نزد نوح بدامان تو نشست | کشتی به سر جودی و دریا ز تلاطم
آدم بجهان رتبه و جاه تو طلب کرد | شد فتنه دلش از پی این خوشهٔ گندم
چون تو به جهان کرد از آن خواهش باطل | سیمای سپرد و از اتیش تاج تکرّم
در سدره و در سینا با احمد و موسی | کرده به زبان تو خداوند تکلّم
فردا که در خصم تو برانیزد آتش | هر موی زند برتن او نیش چو کژدم
مدح علی و آل چنین گوی سروشا | پشمینه گر آزاده و شاهان را قاقم

یارب ملک را منصور سپهی دار | قصر ملکش را ز وشش ایمن ز تهدم
بو نصر ملک ناصر دین کش کله و تخت | افسوس کند بر مه و بر چرخ تحکم
انصاف وی و عدل ملک با ضعفا هست | چونانکه بفرزند بود مهر اب و ام

و له فی مدحه علیه السلام

بهتر که مدحت علی مرتضی کنم | تا مدح و هم پیمبر حق را رضا کنم
مدح علی و آلش بر من فریضه بود | گر فوت شد فریضه از این پس قضا کنم
بر پاکی عقیدت و اخلاص خاندانش | فردا من این قصیدهٔ خویش را گوا کنم
روز بلی بجا کریش عهد بسته ام | امروز عهد روز بلی را وفا کنم
با مهر و مدحتش دل و جان را کنم قرین | دل را بهار خرم و دم را صبا کنم
هرگه کنم ز گرد پی موکبش سخن | گویی سخن ز نافهٔ مشک ختا کنم
از عرش تا بفرش کمینه بهای اوست | گو زانکه نعل دلدل او را بها کنم
جبریل گفت شیعت او را زبان ما | در قبهٔ بهشت رهم الصلا کنم
گردون چه گفت گفت که در پیش حشمتش | بر آستانش از پی خدمت دو تا کنم
خورشید نیز گفت که بی نور جبینیم | گر نه ز روی انورش کسب ضیا کنم

گیتی

گیتی چه گفت گفت که روزی هزار بار / بر دست و ذوالفقار علی مرحبا کنم

آدم چه گفت گفت که نور جبینش را / تا از صراط در گذرم پیشوا کنم

ادریس گفت پیش علوم و علای وی / من کیستم که دعوی علم و علا کنم

عیسی چه گفت گفت که بی نیروی علی / نتوانم آنکه جای بچارم سما کنم

موسی چه گفت گفت که بی دستیاریش را / من از کجا که چوب همی اژدها کنم

رضوان چه گفت گفت که صحن بهشت را / از بهر دوستانش همی با صفا کنم

مالک چه گفت گفت که قعر جحیم را / از بهر منکرانش سجن بلا کنم

قنبر چه گفت گفت که تا چاکر ویم / فرمان خویش بر همه گیتی روا کنم

شاه جهان بگفت بتوفیق کردگار / هر چشم را ز خاک درش توتیا کنم

لشکر کشم بعون وی از قاف تا بقاف / هر خون ناب با صهبا ترا هبا کنم

بر دوستانش فصل شتا را کنم بهار / خرم بهار را بعدویش شتا کنم

منکر کشم بصارم و مشرک کشم بدار / اینها همه به نیروی شیر خدا کنم

گوید سروش خود را از بند و قید نفس / با پیروی حیدر رها آتش‌ها کنم

باقی شوم بحیدر و فانی شوم ز خویش / ز آلایش دو کون روان را جدا کنم

دردی است کمری که دوایش مسیح اوست / امیدوارا اگر بدبخشش دوا کنم

هوس کنم ستایش او را در تنم / تا نیروی است ز همه کس ازو کنم

در گوشه نشینم و از روی راستی / پیوسته شهریار جهان را دعا کنم

گویم که جاودانه بمانا دشاد کام / من نیز کام دل به بخشش روا کنم

یارب ثنایی که بمدح علی و آل / هر مه قصیده‌ای ز این ابتدا کنم

در ستایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام

همیشه تا بود آراسته فلک بنجوم / ز من تحیت بر جان مقدسین معصوم

امام پنجم تاج سر همه انجم / محمد بن علی باقر امام علوم

ولی بار خدا و وصی راهنمای / که جبرئیل امین جاودانه اش مخدوم

رسول کعبه بجابر چو دید پیش بیان / ز من تحیت گردش بدین لقب موسوم

همه سرایر امکان نزد او ظاهر / همه حقایق فرقان به پیش او معلوم

بکرد سجده به پیش وی آفریده ما / ز رحمت ملک العرش گشت از آن محروم

شراب کوثر خیر او بلا تبش غسلین / هوای جنت جز در حمایتش مسموم

نبوده هیچیک از زمرها بر او مخفی / نبوده هیچیک از رازها بر او مکتوم

[illegible]

شد از علوم تو دشوار آفرینش سهل — چنانکه آهن داود را بکف چون موم
ترا بحکمت یا قرینین شود حاصل — دگر نه حکمت بقراط نیست جز موهوم
بگیر جنبر پی او ز آنکه پیروانش را — حرام آتش دوزخ بود عظام و لحوم
بگوش اگر نکنی حلقهٔ اطاعت او — بروز محشر مالک بگیردت حلقوم
قضا بلی که او به زبان همی راند — بگوش چون کبوتر بقدر چون مشئوم
بگفت خبر که بقصر زند بر کنده خویش — در آرها که بدو گفت ایزد قیوم
بمدح حضرت گویم از آنکه هم باشد — پس از مدیح پدر مدحت پسر منظوم
امام حق و بشیر رسالت این در — که تازه شرع نبی زالعلم اوست رسوم
خبر که از قبل او بهشت و سلوی آن — ولی ز شافعی و بوحنیفه کنده جذوم
دم از ولی و ز دشمن فیح شد دوبار — یکی نسیم صبا و دیگری شد سموم
بقصد کشتن روزی بخواستش منصور — شدند هر دو برابر چو ظالم و مظلوم
دهان گشاده یکی اژدها پدید آمد — چه گفت گفت که برگیرد از زمین مشئوم
اگر شود سر بگویم ز جود شکم — ترا و قصر ترا این زمان کنم معدوم
قدر نوشتن خواهی که از شما قید او — قدر نهان نتوان کرد اندکی مرقوم

[illegible]

بگیر مذهب جعفر نه مذهب سقراط / درخت طوبی بشناس از اشجار زقوم

باعتقاد فلاطون نیاید وضع شرع / که شرع باغ بزرگ سنبلست تو هم کوم

گرت ز آل پیمبر شفاعت است امید / چه پویی از پی قسیس هر کشیش روم

شراب دوستی آل او بنوش تو نوشی / از آن شراب که با غالیه بود مختوم

مقر آل با منکر ایشان منشین / که منکر شده بود ولا بدار بود مسموم

همه هموم و غموم است دوری از ره آل / با بیند آری بر ستانی ز هموم و غموم

سرشتش از عجب فضیلت که آتشی و گناه / بجان پیش ستمگر شفیع پیش مظلوم

کنون بسفر دگر که تغیر گذشته بسی / بدان صفت که غریب از وطن بنالد آه

بقول و فعل یکی باش تا شوی مقبول / که هست قول تو مطبوع و فعل تو مذموم

سپهر هم گئی از این قصیده شعرا / چو مالکان سفر تو آورد محجوم

در مدح حضرت فاطمه معصومه مدفونه بقم و ستایش شاه شهیدان

چو لطف سر روضه معصومه عنوان کنم / قبه او را کمان قبه خضرا کنم

در بر قندیل زرین وی و سیمین وی / ماه را شرمنده و خورشید را رسوا کنم

تیز خشتان او را چون نگاهی کنم نزدیک / یاد از آن نور خدا و سینه سینا کنم

در تجلی

در زمین قم حجر از آسمان آمد فرود ... نام او را گر چه قم شد بر تو من پیدا کنم
کعبه را چون ساخت ابراهیم آذر شد جزا ... گفت چون بار دگر اینجا ندا را بنا کنم
جبرئیل آمد که سنگی در فلانجا اندر است ... من بیارم زینت آن سنگ را افشا کنم
این بنا از برکت آن سنگ گردد استوار ... خیز تا ایدون ترا من رهبری آنجا کنم
آمد ابراهیم و شد بر فراز سنگ گفت ... قم باذن الله گفت اینک ز قبلهٔ دنیا کنم
این همایون جایگه را زین سبب قم گشت نام ... گفت رضوان خاک او را سرمهٔ حورا کنم
کعبه چون از قم سنگ این زمین اکرام یافت ... نام او را مایهٔ پیرایهٔ بطحا کنم
خرم آن شهری که باشد بانوئی زانجایگاه ... کز نسیم روضهٔ او مغز را بویا کنم
مدحتی آورده ام معصومهٔ آزاده را ... بهتر آن باشد که با آزادگان سودا کنم
چشم جانم را که نابینا همی کرد است جهل ... آمدستم تا ز تربتش بینا کنم
پاره از تربتش هدیت فرستم حور را ... تا توانگر حور را از عنبر سارا کنم
چرخ را یک زهره باشد بر جلال روضه‌اش ... کز یکی قندیل او صد زهرهٔ زهرا کنم
نام او بر خاک خوانم خاک را سازم عبیر ... وصف او بر سنگ خوانم سنگ را گویا کنم
چون بسایم روی بر درگاهش از روی نیاز ... ای بسا نازش که بر خورشید و بر جوزا کنم

آستین بوسد پرستاران او را آستین — ساره گوید چند نقشش را آستین بالا کنم

حور گوید سندس و دیبا همی بافم از آنکه — زاین نقش را سلب از سندس و دیبا کنم

ای خجسته دختر زهرا و فرزند رسول — من کیم تا مدح چون تو بانوی علیا کنم

عضو و جزو و جید روز و بهر جسم و جان تو — جان فدای عضو و جزو و جید روز و بهر کنم

جزو زهرائی و با زهرا یکی دانم ترا — جاهلی باشد گر از کل تفرقه اجزا کنم

کل زکلین بهتر است و نور حق را مظهری — من چه باشم تا ثنایت اینگونه با حوا کنم

نور حق زادی ز لؤلؤی لالا در صدف — هر صدف را کی قرین با لؤلؤ لالا کنم

هر که گوید بهتر و مهتر ز هاجر مر ترا — از ره تحقیق آمنا و صدقنا کنم

گر برآید در دشت هاجر چون اسمعیل رضا — هاجرا با هاجر از روی شرف همتا کنم

منظری از بهر من رضوان برآرد در بهشت — در بدیع تو بهشتی که من انشا کنم

پر آب مغفرت ساغری بود در کف تو — ساغری آورده‌ام تا پر از آن دریا کنم

از فراوان معصیت سیاه گردد دلم — با ولای تو سیاهی‌ها کی از سیما کنم

هر مرا از حضرت عفو و عطای کردگار — خوش ببخشای کو را توشه فردا کنم

از گناه آلوده دارم جان کجا از من شود — تا بی‌آلایش وفای حضرت زهرا کنم

ناصرالدین شاه عادل پادشاه حق‌پرست — کز شکوهش خنده بر اسکندر و دارا کنم

در ولای عترت او جان و دل بخشنده‌وار — تا به زیر سایهٔ او خویش را والا کنم

بر سر وصفش منقبت آرای بخشا دانشی — تا از این خوشتر کلام خویش را غرا کنم

و له ایضاً فی مدحه ع

ای حرم کبریا حریم تو در حرم — چرخ نگشته است با شمیم درت خم

زیبد اگر زایر تو خار نماید — زمزم چو آب شبرق لعنت خود نام

هست چه عبد تو چون غلام تو گردید — چاکر توشان که بی السلام علیکم

قبهٔ زرّین بارگاه تو هر روز — نور فرستد بر این فرشته دلارام

گر یک قندیلش از حریم تو بیند — گردون بدهد بها تمامت انجم

روی تو شد خضر بحر چشمهٔ حیوان — تا ز دوری تربت تو بهم حکم

پیش تو مشغول با نوای بهشتی — معرفت کرد کار باستغلّم

چون تو به تیر شکم بهشت در آمی — خواستن آباد را ز تو لقم

هست تو زبهر خدای گرسنه خفتی — خوانا بوی حق بخورد ز گندم

یزدان از بهر چون تو پاک نژاده — پرسه آدم نهاد تاج مکرّم

نخلهٔ مریم چو چوب خوابگه عیسیست — شاخهٔ طوبی کجا و شاخهٔ مریم
راحمه برد آن لائی ز دو جنگ — گرد برآورد کردگار ترحّم
عیسی در مهد بهر پاکی مریم — کرد کرا ز قدرت خدای تکلّم
نیز ترا در نبیّ است ز پاکی — یزدان در آیت لیذهب عنکم
آنکه ترا خیر بتول عذرا داند — هست ز ظلمات جهل جان و دلش گم
معنی هر دو یکیست صورتشان دو — باده سوری ز شیشه چو در خم
عین بتولی تو و بتول ترا عین — این مثل خم و باده هست تفهّم
مانده پر ملک زیر پی خلق — بسکه ملک رست بر در تو الکم
زایر از روضهٔ تو چو باز گراید — ورد زبانی حبیبه و سقی الکم
حرمت درگاه تو چنانکه در او هست — سلطان را بر سر گدای تحکّم
نام تو خوانند اگر به رو بدرستی — چشمهٔ حیوان برآید از دم کژدم
چون سپر در راه بارگاه تو زایر — مرکب او بر پر فرشته نهد سم
مرکب او سم نهد به پر فرشته — مشک فشاند بروی خویش از آن دم
روزی کاعمال را دهند تشکّل — روزی کافعال را دهند تجسّم

حبّ تو کرده بهشت و بغض تو دوزخ — هر دو ز بهر عذاب و بهر تنعّم

تا مون سازد بکام تشنین تا من — چون تو زنی در خدای دست تظلّم

منقبت تو فزون بود ز تخیّل — مدحت تو فزون بود ز توهّم

مدح سزاست بود ز برابر تو — ای که مدیحت آیت بشنو فاطر اتم

مهر تو و آبای تو سفینه نوح است — کشتی دریای پر ز جوشش و تلاطم

نامه سیه کرده از گنه بسوی تو — آمده ام با هزار گونه تندّم

گر تو نشوئی بآب رحمت او را — شسته نگردد بآب چشمه قلزم

باشد اگر عمر در جهان سر آرم — وین همه مدحت هزار قصیده عمّم

طبع تو باشد سپهر شعر بامثل خورشید — منقبت اهلبیت را نثر کنم

مدحت این بانوی ستوده که کهفی — کن بجهانی شعر زمانه تحکّم

خسرو پیروز بخت ناصر دین شاه — گر ملکان باشدش به تقدّم

یارب پاینده دار دولت و جاهش — طرفه دعائیست این ز دهر دوام

حرف النون فی المواعظ و الحقایق فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

بس دل آهن تو برنشسته کیوان — هان نشوی ای سپهر فریفته دل هان

هستی دانا مباش سخرهٔ گیتی — سخرهٔ گیتی نباشد الّا نادان

چون تن ایمان بپرده باش ز خوردی — تا ت قوی گردد از بپرده هش ایمان

کوشش کن ای بسته مغاک طبیعت — تا تن بیابم سر از مغاک سرطان

گاهی چون پنجره آن ز خویش سفر کن — گام دگر باز نه بطارم کیوان

چون کرهٔ دهربان مباش از ایراک — بر کرهٔ دهربان نبخشد یزدان

بلنش ما و ترا که داد بدیده — جنبش ما و ترا که داد بشیران

گشت سپیدار چه چهره کان چو تو — گشت سیاه از که زلفکان چو قطران

بر فلک اندر که بر فروزد خورشید — باز شب تیره کواکب رخشان

برگ که گیرد ز شاخ در مه تشرین — باز هر او را دهد که برگ به نیسان

فصل بهاران کند که زنده زمین را — باز که میراندش بفصل زمستان

هور ز مشرق کجا شدی سوی مغرب — گر نه بدی بود دیگری را فرمان

گر نه ز کیش سخن کردهی با کیش — رهبر من دیوسان بند بطغیان

لیک مرا عقل شرف بار کرده جهل — باز رهانید با دلایل و برهان

بوده ها تا مرا دلیل نخستین — بسته بر سیران لشکر شیطان

چون بسنجم علم فلسفی بیکی فلس ‌‌‌‌ نیز بنانی تمام حکمت یونان

سنجید با عقل تمام همی شرع ‌‌‌‌ فلسفی ارزد همی بعقل نه بیت مسلمان

عقل بمیزان شرع باید سنجید ‌‌‌‌ شرع بود عقل را مبارک میزان

معجزه ابلیس بود همی همه عمر ‌‌‌‌ گر نشدی رهبرم جلال صمد ایمان

خواجه پیغمبران محمد مرسل ‌‌‌‌ آنکه غرض او است ز آفرینش کیهان

بود غرض او ز آفرینش حق را ‌‌‌‌ میوه بود از درخت مقصد دهقان

گر نفرستادیش خدای بگیتی ‌‌‌‌ بودی سر کتب آشکار و جهان پنهان

دادی داور را بنور پیشش بسو کند ‌‌‌‌ وقت مناجات طور پیش موسی عمران

ملک ولای رسول بود و نیایش ‌‌‌‌ آنچه ز پروردگار خواست سلیمان

ملکت فانی ز حق سلیمان خواهد ‌‌‌‌ خیره منه بر چنین پیمبر بهتان

ای ملک العرش بر آفرینش مخلوق ‌‌‌‌ بهر تو شد خلق چرخ و انجم و ارکان

حب تو و بغض تست نعمت و نقمت ‌‌‌‌ مهر تو و کین تست جنت و نیران

از تو سرودش این قصیده صله را ‌‌‌‌ قصری آراسته بروضه رضوان

در صفت خزان و تهنیت ولادت رسول آخر الزمان و ستایش شهریار جهان

گرم کن خرگه و می خواه که آمد تشرین | از رخ ساقی که لاله‌ستان کن نسرین

خرگه گرم به اکنون که نسیم آید سرد | باده لعل به اکنون که چمن شد زرین

یاسمن رو بتان و زر به کنون باید جهد | که مه کانون با شاخ سمن زد کین

کوه چون دیدهٔ یعقوب برای یوسف | باد چون دم فرهاد ز هجر شیرین

گر بگیرد چمن از باد سحرگاه شمر | برشمر از سمر زلفین پریرویان چین

ور نشاید به چمن رفتن در پیش دو چشم | سرو بالائی برپای کن و خوش بنشین

دل کانون زآتش و می عشق بدار | تا بدانگه که درآید به چمن نسترورین

باد نوروزی مشاطه شود در بستان | هر درختی زآن پوشد حلل حور العین

ماه نیسان ز در بتگری آید بیرون | شاخ چون بت کند و باغ چو بتخانهٔ چین

بگذرد موسم دی آید عهد گل سرخ | چون گذشت از رخ بت عهد بتی یاسمین

خواجهٔ پاک ابوالقاسم احمد که خدای | داد او را سره او عز متین

نه به پایان کمالش برسد پای گمان | نه به پایان جلالش برسد دست یقین

دعوت و خلوت او را دو مکان سدره بود | دعوتش در حرم و خلوت در علیین

گوشه باشد از عالم چو بهش افلاک | خوشه باشد از خرمن فضلش پروین

نام او را بنوشته به پیرامن عرش | هست از آن نام درخشندگی عرش برین

تا شب خلوتگه او او ادنی از جانب حق آه | رفته و آمده و گرم هنوزش بالین

بوده با یزدان بی‌واسطه در پرده راز | در پس پرده حیرانی جبریل امین

آفرینش همه پیدا ز خلق و بدان خلق خدای | کرد بر قدرت خود خالق ذوالمن تحسین

گشت مسجود ملک نور وی اندر آدم | ورنه این قدر و شرف داشت کجا مشتی طین

هیچ دانی که مر او را ز چه رو سایه نبود | گر ندانی بشنو از من برهان متین

شمس چون سایه فکن گردد بر تارک شخص | سایه زو گه به یسار افتد گاهی به یمین

بود شخصش به سر شمس فلک سایه فکن | زین سبب سایه نیفکندی بر روی زمین

شهرها از شرع برآورده به پیرامن شهر | سر بعیوق کشیده ده و دو برج متین

او ز بخشای سپهر است و نجوم است بروج | کارفرمای همه دور است و شهور است و سنین

قوت دین و توانائی شمشیرش حیدر | باز بسته است به شمشیر ملک ناصر دین

شهریاری که کند با دل و با بازوی خویش | آنچه کیخسرو با جام و سلیمان نگین

ای شهنشاه مظفر ملک دین پرور | که ز تو یافته آیین تو منبر آذین

یک اراده ز تو و زلزله در ترکستان | یک عزیمت ز تو و ولوله در قسطنطین

تا شا شد

تا نباشد بهر تیهو مانند عقاب ... تا نباشد بهر کبک آهو چون شیر عرین

خسرو شیر شکر باشی و همه ساله تا ... بر سر شاهان چو بر سر کبکان شاهین

عید مولود پیمبر تو باد فرخ ... برسی بر همه آمال و امانی و امین

ضعف تن باز اگرم داشت ز درگاه ملک ... عذر خواهم بود این مدحت چون در ثمین

و له فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

ایا سنبل فرو هشته بگرد لالهٔ نعمان ... فراز سرو بن کشته پر از لاله گلستان

نه چندان ترک کس برده بتیغ و بی‌نیاورده ... نه خود نقاش چین کرده چنین نقشی به شبستان

شبه موی و شکر پاسخ چو تو ترک نگارین رخ ... نباشد در همه خلخ نزاید در همه توران

رخت ماهست و چندان شب نسیمم ساده آن ... چو یاقوت خوشابست لبت مرواریدش دندان

طرازاینه چون آن لبت مرجان عارض گل ... شکفته کرد گل سنبل سرشته با شکر مرجان

رخ و چشمت گل و نرگس وز آن با دو سوسن ... بعارض ماه در مجلس ببالا سرو در میدان

بنا گوشت پر از لاله بدندان پیچیده چو ژاله ... رخت ماه و خطت هاله بگرد آمده تابان

بمجلس مایهٔ سوری بنازا زاده حوری ... رخانت پر گل سوری همه گل کشته سوزان

چو از رخ پرده برداری قمر از شب پدیداری ... چو بر رخ زلف بگذاری قمر در شب کنی پنهان

تو ئی

نام او را چو نقش بر پیرامن عرش ... هست از آن نام درخشندگی عرش برین

تا بشب خلوتگه او ادنی از جانب خدا ... رفته و آمده و گرم هنوزش بالین

بوده با یزدان بی‌واسطه در پردهٔ راز ... در پس پردهٔ حیرانی جبریل امین

آفریدش چو یزدان خلق و بدان خلق خدای ... کرد بر قدرت خود خالق و المحسنین

گشت مسجود ملک نور وی اندر آدم ... ورنه این قدر و شرف داشت کجا مسجد طین

هیچ دانی که چرا ور انچه رو سایه نبود ... گر ندانی بشنو از من برهان متین

شمس چون سایه فکن گردد بر تارک شخص ... سایه زو که به بسیار افتد گاهی بجبین

بود شخصش بسر شمس فلک سایه فکن ... زین سبب سایه نیفکندی بر روی زمین

شهر ما از شرع آورده به پیرامن شهر ... سر بعیوق کشیده دو دو برج متین

نور بخشای سپهر سنت و نجوم هفت برج ... کار فرمای سپهر است و شهور است و سنین

قوت دین نوایای شهر عشق امرور ... بازتیسه است بشمشیر ملک ناصر دین

شهریاری که کشد با دل و با بازوی خویش ... آنچه کیخسرو با جام و سلیمان بنگین

ای شهنشاه مظفر ملک دین پرور ... که ز تو یافته آیین عز قیصر آذین

یک اداره ز تو و ز لرزه فتد در گرستان ... یک عزیمت ز تو و ولوله در قسطنطین

تمام شد

تا نباشد بهتر از تیهو مانند عقاب — تا نباشد کبک آهو چون شیر عرین

خسرو شیر شکر باش و همه ساله بناز — بر سر شاهان چو پای بر سر کبکان شاهین

عید مولود پیمبر بتو باد افرح — برسی بر همه آمال و امانی و امین

ضعف تن باز اگر دم داشت ز درگاه ملک — عذر خواهم بود این مدحت چو در ثمین

وله فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

ای سنبل تو بر هشته بگرد لالهٔ نعمان — فراز سرو برگشته پر از لاله گلستان

نه چند ترک کس برده با بیچوگی نیاورده — نه خود نقاش چین کرده چنین نقشی نگارستان

شبه موی و شکر پاسخ چو تو ترک نگارین رخ — نباشد در همه خلخ نزاید در همه توران

رخت ماهست و جعدت شب تنت سیم ساده عنبر — چو یاقوت خوشابست لبت چون مروارید دندان

طبرزد آیه چون مل لبت مرجان و عارض گل — شکفته کرده گل سنبل سرشته با شکر مرجان

رخ و چشمت گل و نرگس و ابرو یاد و سوسن — بعارض ماه و در مجلس بالا سرو در میدان

بنا گوشت پر از لاله بدندان پاک چو ژاله — رخت ماه و خطت هاله بگرد آمده تابان

بمجلس مایهٔ سوری مهانا زادهٔ حوری — رخانت بر گل سوری همه گل گشته سرگردان

چو از رخ پرده برداری قمر از شب پدیداری — چو بر رخ زلف بگذاری قمر در شب کنی پنهان

تو

تویی چون ماه دو هفته منم چون ماه بگرفته / تویی با قد بر رفته منم با قامت چون خم کمان

بدو لب قند و یاقوتی به بوسه طمع را قوتی / هنوز از جفت ما روی بران دوری که شیرین لسان

رخانت را به هر گوشه ز سنبل رسته صد خوشه / دهن عطار را از تو شده تر زلف تو مشکبان

مهی یا سرو آزاده و یا حوری بکف باده / که در خلد برین زاده و خبر از جان جهانی اسمکان

ابوالقاسم حبیب حق محمد خواجهٔ مطلق / که کرده قرص مه را شق از این پیروزه گون ایوان

به چهره شمس را انگشتش بسوده دست بر تیغش / خدا و هشته در مشتش کلید جنت و نیران

شهنشاه سریر کن نهادش کون را از سرشتن / ز آغاز جهان تا بن سپرده در دمی آسمان

بساط کون را منشور رسالت از ازل مخبر / بگفته پی ساختی سر بدو داد او رب جهان

نبوت رحمت پیرایه وجود خلق را مایه / همه امکانش در سایه کتاب کون را عنوان

محیط رفعت و آینده خدا را او لیکن بنده / بدو باشند پاینده سپهر و انجم و ارکان

همه امکان طفیل او و گیتی زیر ذیل او / کشند در پیش خیل او جنیبت هر سوی کیهان

چه در بالا چه در پستی بود او را زبردستی / بدو جنبد همه هستی چنان چون کالبد با جان

خلد آتش میان با برده در این پیروزه گون پرده / ز نور خویش گسترده بر آن پهن بها در وان

سوی بالا شبا هم ایزد چو از فرقت بر انگیزد / چو سکان درآویزد چو قصر اکثر سه کیوان

ز تو هم انبیا گشته هر آنجا کو قدم هشته | نپرد هیچ افرشته هر آنجا که بود تیر آن
بچشم خیره و سر دیده خدا را او پرستیده | دو عالم را بنور دیده براق و بیکجولان
میان جان جانانش درون رخت ووذرا | تو خواهی که می برد آنش با پیغمبر یزدان
منم فرمود چون بنده محمد را پرستنده | علی کش آفریننده کرد هی ندا ز خیلان
وجودش را قدم همره نخستین صنعت آنهم | نشان رشان امکان شد عیان بالا زبستان
نبیکردی کرا کشتی نوح آنرا کیب کشتی | کجا لنگر فرو هشتی بکوه جودی از طوفان
بدست خویش بسرشته هم انسان هم افرشته | ز بهر تربیت گشته پدید از کسوت انسان
شده در عنصری هیکل که هر دین را کند اکمل | میان جامهٔ مبدل بیازار آمده سلطان
ایا معراج تخت تو برازا افلاک بخت تو | یکی شاخ از درخت تو فراز و شیب انس و جان
بود ذات تو در سینه جهان چون گنج در گنجینه | ترا آغاز در سینه مصور تیر دو کیهان
چو نام تست بنوشته بساق عرش از آن گشته | پرستشگاه افرشته تجلی خانهٔ رحمن
بود جبریل بر یکسو نشسته حق تو هر دو | سوی تو گرچه پیک است او ز سوی خالق سبحان
اگرچه پیک ره پوید پیام از این و آن گوید | نجات ره کی جوید میان عاشق و جانان
ترا لاهوت لشکرگه فراز لامکان خرگه | بود بهر درت را درگه نه گنبد گردان

زنی چون خیمه در محشر بود اسپهبد حیدر | همه پیغمبران لشکر امیرانش اباذر و سلمان

فروغ حق جمال تو قدم تخت جلال تو | زند نوبت بلال تو بدار الملک جاویدان

همه ناموس و قوت آدم همه مقهور تو قاهر هست | شده از نور هدایت ظاهر تمامی کوه و هر عیان

ثنایت آفریننده بکرد و نهاد پیدا کننده | بمدح تست آکنده ز سر تا پا همه قرآن

بود مدح من مسکین سوی تو با همه آیین | صور بردن به هند و چین گهر بردن سوی عمان

الا یا خواجه شافع خدا را نامه جامع | مرا ده دارویی نافع ز دارو خانه ایمان

کتاب جهل خواندستم هوای نفس آموختم | سر و شستم لیک ماندستم زبون پنجه شیطان

مرا نیروی طاعت ده یکی گنج قناعت ده | ز علم دین بضاعت ده که فارغ گردم از دونان

مرا آن روز شو یاور که بگرایند در محشر | گروهی روی چون اختر گروهی روی چون قطران

مرنج از رای خود کامه در آن آشفته هنگامه | ندارم خیر یک نامه در آن نامه همه عصیان

وله در تهنیت عید مولود آنحضرت و مدح شهریار جهان

ای سینه تو حریر و دل سندان | چاه ذقنت دل مرا زندان

بگرفته بنفشه بوی از آن زلفین | بربوده ستاره نور از آن دندان

از خنده گل شکفته شد و لب | خون در جگر و بدان لب و دندان

آید ز دو عارض و دو زلف تو		بوی سمن و نسیم ریحان
گیرد ز لبت لطافت و سرخی		لؤلؤی خوشاب و لالهٔ نعمان
زلف تو چنین که دلربا باید سهل		هرگز نبوده گوی را چوگان
عنبر داری شکسته بر نسرین		شکر داری سرشته بر مرجان
از حور نژادگان تر انگیزید		وز آرسته این نکوئیت رضوان
وانگاه بسوی من فرستادت		یابد پیش ثنای خواجهٔ امکان
سر خیل رسل محمد مختار		بی واسطه راز گوی یزدان
ره نه بمیان او و حق کس را		جبریل در این میانه سرگردان
آمد به پیمبری و دارا بود		شمشیر و کتاب حجت و برهان
تا رایت احمدی پدید آمد		گردید نگون علامت شیطان
چون پای نهاد بر بسیط خاک		افراشته بارگاه نوشروان
یعنی که بسی آمدم به پیروزی		کاین مجوسیان را کنم ویران
حق خورده به نزد کافتیس سوگند		کشتی هیچ حیران لعنگر از دوزخان
مهمان شده سیره ز الله و فیروز		در عرش خدای را شده مهمان

باحجت

تا حجت فلسفی کند باطل		بشکافت ز نیمه آسمان بیکران

سرچشمهٔ زندگیست شرع او		زو هر که بخورد زیست جاویدان

خواهی ز بزی چو خضر پیغمبر		زین چشمه بکش شربت حیوان

برچید بساط جهل و از حکمت		گسترد یکی فراخ شادروان

از فرش بسوی عرش کرد آهنگ		ز آغاز وجود تاخت تا پایان

جبریل پیاده در رکاب او		بگذشت سواره از نهم ایوان

آید چو بدو گاه رستاخیز		آویخته انبیاش در دامان

در قبهٔ نور بر سر منبر		بنشسته و پاسبانش در فرمان

یکسوی ستاده عیسی مریم		یکسوی ستاده موسی عمران

تا خویش نظارگان برآید نشنید		کز پرده برون نشد آنکه بد پنهان

تا ز دو هزار ساله ره وا پس		از هیبت نور احمدی حیران

وقتش بگرفتن همه عالم		با دولت خسرو بد هم پیمان

خورشید ملوک ناصرالدین شاه		ترکیب هنر سرشتهٔ احسان

مقهور کند ملوک عالم را		با قوت عقل و قوت ایمان

ای خسرو دادور زدین پیدا — مشهور بدین داد در کیهان

تا ماه کند سیر بر گردون — تا مرغ زند صفیر در بستان

بر تخت نشین و شهریاری کن — لشکر بفرست و مملکت بستان

صد عید چنین گذار با شادی — تو شاد و همه جهان بتو شادان

ایضاً در همین مطلب

ای باغ و چمن ز تو پر لاله و نسرین — خرگاه بپا ای که آمد تشرین

نار آمد و سیب آمد بر جای گل سرخ — نارنگ و ترنگ آمد بر جای ریاحین

کانون چه کنی سوختن اندر مه کانون — پیش آی به پیش صنم و سوز تو نسرین

سنبل بخزان خواهی گر زانکه بچمن — گیسوی نگه پیرای سر طره مشکین

اکنون که خزان بیسبب این گشته بباغ — ای ترک بکش بیسبب از دل من کین

زان روز که زد دوست آتش بدل من — دود دل من شب همه شب شد سوی پروین

نشکست زبانه آمدنت دود دل من — چون در شب سر تو دمی آذر برزین

سر خیل رسل خواجه لولاک محمد — کز مولد او عرش بیافته تزیین

در خلوت خود کرده خداوندش دعوت — در مصحف خود خوانده خداوندش یاسین

نورش بپذیرفت خلیل الله ازان یافت — آن نار برافسرد و خوش شد از نورش تسکین
با دو مه و سال وی شد مونس یونس — اندر شکم ماهی در سایهٔ یقطین
ابلیس و ملک هر دو با آدم نگرستند — آن نور نبی دید بدین یا بدین گل طین
آورد ملک سجده و شد از در رحمت — سر باز زد ابلیس و شد اندر خور سجّین
تا بستد از روشنی این تیرگی کفر — آورد چو خورشید فروزنده نبی دین
از نیروی او بر سر فرعون ظفر یافت — موسی که عصا کرد که معجزهٔ تنین
تنها که بشر را چو خدا کرد پدیدار — بر قدرت خود کرد بدینهائی تحسین
امروز بود دیدهٔ جبریل منوّر — امروز بود بر روی ابلیس پرچین
امروز پی اینکه خداوند رسل زاد — کرد است شهنشاه جهان جشن نوآئین
بونصر ملک ناصر دین ابن محمد — خاقان بلند اختر و سلطان سلاطین
آیین وی از عادت شاهی بصرست و یقینا — همواره بکابا و بابرها دشت و آیین
ای خسرو اسلام شهنشاه نکونام — چرخی بگه حمله و کوهی بگه کین
خورشید جهانتابی و جمشید جهاندار — بر مسند شاهنشهی و بر زبر زین
تا زور غضنفر نبود در تن آهو — تا مهر کبوتر نبود در دل شاهین

خرم زی و شادان زی منصور و مظفر — شادی کن و بر کام دل خویش جهان بین

فرخنده و خوش بر تو بود عید پیمبر — بسیار چنین عید کن و در زی آمین

ایضاً در این معنی

امروز فرود آمد زبزین — کردند براق همت را زین

امروز بهشتیان با استبرق — بستند بهشت عدن آذین

امروز بگونه گونه زیورها — آراسته کرد خویش حور العین

امروز بود فرشتگان را سور — اهریمن سوگوار و اندوهگین

امروز شکست صفه کسری — و آتشکده‌ها مگر دیدست آیین

امروز بگلستان چمن بشکفت — شمشاد و گل و بنفشه و نسرین

امروز برادر خواجه لولاک — داد اندر پی خویش خاک زرین

سالار پیمبران ابوالقاسم — آن کرده خطاب ایزدش یاسین

چون شعله کشد جحیم آتش را — حب وی و آل وی دهد تسکین

رحمت و تحیت پیمبر مرسل — بر شیر خدای [illegible]

خورده است خدا بموی او سوگند — کرده است خدا بروی او تحسین

از چرخ گذشته با چه با جاه | بر عرش نشسته با چه با نعلین
مخذول نفاق او بود پرویز | مسمار ستم بزاق او پروین
نفرین کردند انبیا را قوم | چه نوح و چه هود و صالح یقطین
از آزر انبیا فروشتر دید | از قوم دگر و قوم را نفرین
از فرش بعرش سار رفت و باز آمد | جنبنده مستور حلقه زلفین
ابن ابر و دو کمان او در شب معراج | بی واسطه کرد حق بدو تلقین
طبع من و صد هزار چون من | از منقبتش مقصر و مسکین
یک بنده او نبرده خیبر | یک برده او شبیز و لک تمکین
خورشید ملوک ناصرالدین شاه | سلطان نه کانه شاه روشن بین
با تابع او ستاره ورزد مهر | با عاصی او زمانه ورزد کین
بر درگه او دو بیست چون کیقباد | در لشکر او هزار چون گرگین
ای خسرو دین پناه دادگستر | دین از تو فرشته سیر تعلیمین
چون خرم تو نیست با دو نیشتر | چون خرم تو نیست خاک رنگین
تا باشد مهرگان و شهریور | تا آید او در مهر و فروردین

شادان

شادان زی و خرم کشور داد — شاهی کن و دیوان بپرور

ولہ در ستایش شاه اولیا علیه السلام

بام گردون را رسن باشد ولای بوالحسن — چنگ بزن سعی کن در شو باین محکم رسن

این رسن تا رستخیز از آسمان آویخته — تا کشد بر بام گردون دوستدار بوالحسن

روی داور پشت پیغمبر امیر المؤمنان — آنکه شد جبریل از شاگردی او مؤتمن

معنی حبل المتین دانی چه باشد حب او — چنگ زن با این حبل المتین تا جان باشدت در تن

شیعت او باش و بر کیوان شو و گستر بساط — پیرو او باش و بسپر زیر پا انجم ز راه

مصطفی خندان شدی شیطان گریستی زار زار — چون بدستی او کرسی و لوا حیدر شکن

فیض حق بر او فرود آید و زو بر کائنات — آب از جو سوی بیخ از بیخ بر شاخ چمن

تیری از جعبش بسا زو تیغی از جوشن بیار — دیده شیطان بدوز و گردن عصیان بزن

چون حوادث حمله آرد در پناه او گریز — زین قوی تر نیست شمشیر حوادث را مجن

سوی موسی شد چو ندا از حق انی انا — هم ز داد او آمدی قطب هم ازو آوای لن

پیر بان هر که مشغله گوی سخن با کس نگفت — با زبان او سخن گوید چو خندد در دهن

گفت پیغمبر که در هر پیری آمد — با همه پیغمبران در سر و با من در علن

از دو پیراهن برون کرده سر زین خاکدان / سر برآورده ز مصباح از یک پیرهن

رفته و باز آمده سیصد هزاران سال پیش / گر گواهی بایدت خورشید بر چرخ کهن

رفت چون خورشید باز آید که بفروزد جهان / مرتضی چون رفت باز آید که بفروزد زمن

گر نبودی در دلش آتش ناری [illegible] / آن یکی آتش پرستیدی و آن دیگر وثن

شهر علم مصطفی در علی مرتضی است / تا پدید از در شد این شارستان [illegible]

گر شارستان علم آمد ز شور ستان جهل / گلستان در گلستان شد چمن اندر چمن

بیت [illegible]

جامی حق [illegible] حضرت بیرون [illegible] / چون به ایران شهر آمد [illegible]

جو سپاه سوز [illegible] / خواهی ار شهد و شهر [illegible]

[illegible]

وان [illegible] / [illegible]

آفرینش [illegible] / آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

باغ [illegible] / باغ [illegible]

هیچ وانی [illegible] باشد [illegible] او / ای [illegible] در درخت [illegible]

تا که [illegible] باغ و چار جوی / ول [illegible]

[illegible]

بوی خوش با دو بهشتی عاریت خواهد ازو | هر نفس آید برون تا راح او را از دهن
هر کجا بهر مدیحش انجمن گردد بپای | جبرئیل آید نشیند زیر دست انجمن
شمع مهرش با دل ار بازی کند چون در بهشت | شویدت با آب کوثر دست و رو زرین لگن
یاد او هر بامداد و نام او هر شامگاه | هر شهنشاه جهان را حرز جان و حرز تن
ناصرالدین شاه غازی خسرو کشورگشای | آنکه خورشیدش رهین است آنکه جمشیدش رهین
از دمش بوی همای خاندان آید همی | همچنان کز باد نوروزی نسیم نسترن
بر سر اعدای او شمشیر او برنده باد | این دعا هر جا که گردد با اجابت مقترن
در ثنا و منقبت بی کوشش و رنج و شکنج | تا که باغ منقبت پاداشش آید ذوالمنن

در مدح حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

ماه فروردین فرا آمد ز فردوس برین | گلستان را کرد در بر حلّه‌های حور عین
ارغوان سر تا به پا بگرفت است از لعل خشن | یاسمین سر تا به پا بگرفت است از در ثمین
بانگ چنگ ارغنون آید همی از نای سحر | دارد اندر نای گوئی مرغ چنگ ارغنین
بیش شد از بلبل و صلصل خروش عشق چرا | بانگ بلبل صبر سوز و ناله صلصل حزین
مگذری چندانکه در ماه سوفشت و مهیمن | ننگری چندانکه در بستان گلستان نازنین

صبح

مرغ اشعار فرزدق کرده تیز پر زنی — در ثنای خواجه سجاد زین العابدین

وارث پیغمبر و حیدر علی بن الحسین — چیست بهرش علوم اولین و آخرین

معنی رکن و مقام و صورت خیر الانام — زاده شبیر فرزند امیر المؤمنین

همچو عم خود حلیم و همچو باب خود صبور — مرتضی آسا جواد و مصطفی آسا امین

یک نیا شیر خدا و یک نیا نوشیروان — از یکی سو شاه دنیا از دگر سو شاه دین

هم عجم را نازش از او هم عرب را افتخار — زال ساسانست و عدنان پیشوای [illegible]

چون به محراب اندرون بگریستی از خوف حق — آمدی رضوان و بستردی سرشکش ز آستین

پیشوای [illegible] بستی به محراب اندرون — تافتی [illegible]

این شنیدستی که در محراب طاعت خویش را — اژدها آسا بد و بنمود ابلیس لعین

خواجه نشنید و رخ از قبله طاعت نتافت — گفت ندا از عرش آمد انت زین العابدین

گر بگویم بر بر است از سوی [illegible] — [illegible]

گرد او [illegible] آهن را ببست — او [illegible]

حب او [illegible] از خشم کرد — گشت [illegible] هر که را اندرین [illegible]

بسکه زانو و جبین در سجده پیش حق بسود — سوده شد مانند زانوی [illegible] جبین

[illegible marginal notes]

ای فرزند

ای فروغ دیدهٔ پیغمبر و حیدر که هست — بغض تو نار جحیم و حبّ تو ماء معین

با محبّان تو رضوان گوید اندر روز حشر — هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین

تا زنش شمشیر یاران بر دو ده شمشیر زشت — ورنه شمشیر و شمشیر بر دو بهالله و قرین

شهریاران عجم را زین سپس تا رستخیز — از تولای تو باشد شوکت و اسلام و دین

ناصرالدین شاه غازی خسرو نیکو سرشت — نقش کرده مهر تو در سینه چون نقش نگین

تاجدار عجم که سلطان فریدون — ز عجم زاو بشم ور دودمان آستین

خود بجنگ اندر چه پیل شیرکش — خاره پاش از سلسله در سلسله شیر عرین

عالم اندر عهد شه خرّم بهارستان بلخ — گیتی اندر دور او رشک نگارستان چین

دیدهٔ گردون ندید از خسروان شاهی چنان — مادر گیتی نزاد از سروران میری چنین

تا گیتی در همی اخبار فتح و نصرت است — از ملوک روزگار و تاجداران مهین

شاه را همواره باد فتح و نصرت در رکاب — تا که لیل است و نهار است و شهور است و سنین

در ستایش حضرت صاحب الزمان عجّل الله فرجه و مدح شهریار جهان

ای موی فرو هشته تا میانا — ساعد سیمین و سینه پرنیانا

دلخواه و دلاشوب و دلفریبا — دلبند و دلاویز و دلستانا

بوی از سر زلفت ربوده مشک — رنگ از رخ رنگینت ارغوان

پیش رخ و بالای تو خجل — ماه فلک و سرو بوستان

سرخی ستده از لبت سه چیز — بیجاده و یاقوت و ناردان

جز گیسویت ای فتنه چگل — جز ابرویت ای قبله بتان

از قیر ندیدم کسی کمند — وز غالیه نشنیده ام کمان

بگشای سر زلف مشک بو — خواهی که شود مشک رایگان

تو میر بتان زمانه — من مدح گر صاحب الزمان

مهدی مظفر امام عصر — امید امم شاه انس و جان

بر روی زمین حجت خدای — در کون و مکان امر او روان

بر مسند شرع و سریر حکم — هم بار خدا هم خدایگان

در حکم وی این چرخ گرد گرد — چون گوی که در حکم صولجان

تا بوده جهان هیچگه نبود — از حجت یزدان تهی جهان

ممکن نشود خیمه بی ستون — ایمن نبود گله بی شبان

کشتی بود و شخص ناخدا بکار — تا آنکه رساندش به کران

بجز رهبر

بی رهبر ما را کند ایمن	دورست ز دادار مهربان
چون مهر پس غیبت است	گنجینه پی مصلحت نهان
لیکن اثرش آفتاب وار	پیداست بهر جا و هر مکان
پوشیده نماند زیر ابر	بیرون شود از ابر ناگهان
روشن کند از نور خود زمین	با رایت عدل آیت امان
روزیکه به پیروزی و ظفر	رایات فرازد بفرقدان
انگشتری مصطفی بدست	شمشیر علی بسته بر میان
آید ز پی یاریش فرود	آن نور مسیحا ز آسمان
خاصان خدایش ز بشر و جن	تا زنده بخدمت یکان یکان
منشور عنایت رسد از او	زی ناصر دین شاه کامران
تو تاختن آور بباختر	من تاختم اینک بقیروان
ای خسرو اسلام شاد زی	تو شاد و بتو خلق شادمان
شاه عجمی یادگار جم	تا زنده بتو مسند کیان
فرخنده بود جشن مهدیت	خرم زی و خوش باش جاودان

نخجیرفکن صف همی شکن — شمشیرزن و ممالک ستان

تا هست زمین بزمین تو باش — تا هست جهان جهان تو مان

هم در ستایش امام زمان علیه السلام و شاه جهان

بهار خرم کلبن همی کند خندان — همی برآید گل از زمردین زندان

کند بنفشه حکایت ز طرّه دلبر — کند شکوفه روایت ز چهره جانان

چو ده ورنج و دو بناگوش نیکوان چگل — شکفته سوسن آزاد و لاله نعمان

شده ست باغ معطر ز باد نوروزی — شده ست راغ منقش ز خیری الوان

ز سبز کشت بود پر ز توده مینا — ز لاله دشت بود پر ز توده مرجان

عیان شود علم سبز رنگ بر گردون — بدان صفت که لوای خلیفه یزدان

امام حاضر و غایب ستوده حجت عصر — که قائمند و بدو نه سپهر و چار ارکان

رسول داد بدو نام خویش و کنیت خویش — بقیة الله خواندش خدای در قرآن

بود بمنظر و مخبر درست چون حیدر — بخُلق و خَلق چو احمد خدا ثنا امکان

زمانه راست خداوند و چون نباشد راد — خدای داد زمین را تو ایمن و امان

ز فیض اوست که مردم همی خورد روزی — ز نور اوست که انجم همی بود تابان

بود چو عنقا نهان و چون پدید شود | کند چو عنقا شگرف و اشتقاق را پنهان
ز که خواهد کردن طلوع طلعت او | فروغ رویش روشن کند همه کیهان
نشستگاه کند کوه را و بگشاید | ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان
سپاه و ارتش عیسی و زیر روح قدس | چنانکه خضر و الیاس حاجب و دربان
شود پدید هرآنکه گر او پدید شود | هرآنچه خواسته در طور موسی عمران
ز بهر نصرت دین گر کنون شود حاضر | سخنت ناصر او کیست شهریار جوان
سر ملوک ابوالنصر ناصرالدین شاه | مظفری که جهان راست تیغ و سلطان
ایا شده بجلالت چو شاه کیخسرو | و یا شده بعدالت مثال نوشروان
هر از درستی پیمان و پاکی نیت | ز پاکی عهد و درستی پیمان
همیشه تا که برآید شکوفه اندر باغ | همیشه تا که برد بنفشه در بستان
شکفته روی همی باش و شهریاری کن | جهان بکام و مخالف ببند و تاج ستان
تو شاه عصر و خدا و ... یار تو باد | خجسته بر تو بود روز و نیمه شعبان

در ستایش صاحبقران اسلام و تجدید طباع کتاب کفایت الخصام

سپاس از اینکه تجدید شد کتاب مبین | بعهد دولت شاه زمانه ناصر دین

ابوالمظفر

ابوالمظفر شاهی که دین و دولت ازو / چنان بود که گلستان ها فروردین
شکوفه است و شود بکارهای بزرگ / بکار خود ز دگر دستهاش تمکین
بسهم و دو جانش عقیدتیست قوی / بسر درود و سرانش را ز نیت متین
ملوک میل بافسانه و دروغ کنند / ملک بمدحت آل رسول با تزیین
همیشه همت عالی بآن کند مقصود / که از مناقبشان آگهند زبان و زمین
مناقبی که پراکنده بود چندین گاه / بگاه دولت او گشت چون پروین
یکی از آنها این نامه نوآیین است / که برده سبقت ورا ملک تعلیمین
نه نامه بلکه بود برج پر ستاره سعد / نه نامه بلکه بود درج پر ز در ثمین
بود عبارت او نغزتر ز قند و نبات / بود روایت او قندتر ز ماء معین
چو باز کردی در مجلسش این نامه / که بازگشت مجلس در بهشت برین
هر آنکه بیند با خبار این کتاب مقر / یقین بدانکه بود همسر کتاب مبین
شگفت نیست که آردی نوشتن او / ز شاخ طوبی اوراق جبرئیل امین
ز نار بیشش آری خسرو جهان آورد / که بهره‌مند شود از عبارتش تمکین
هر آن حدیث که در وی نوشته حرف بحرف / نوشته رضوان بر چشم و روی حور العین

بلی نویسد رضوان بچشم و دیده حور — مناقب شه بدر و مبارز صفین

خلیفهٔ ملک العرش حیدر کرار — که هست چون ملک العرش بی‌همال و قرین

نه بی ارادت او جنبش سپهر و نجوم — نه بی اطاعت او گردش شهور و سنین

نه راه دین بدانش شناس بی دو شه — نه بی کمند جهانگشای ان بر دین

بجا که کشتی نوح و نوشتن صحف شیث — نقش مسطر کرده ورق تحیر آگین

اگر به پیشش نقش شناختی خالق — خدای خلق نکردی سپهر آسمان زمین

چو مخزن است دل شاه و حب او چو گهر — و با چراغ نم و مهر شاه و بجای نگین

چنین ستوده ملک سایهٔ خدای بود — که فر سایهٔ خدائی درو فرشته ببین

خلاف خصلت شاهان به وجه شاکل شاه — که او مبارز و شاهان در حرم کنند نشین

کشند کینه چو باشد عداوتی بمیان — شهای گشاده کنج بی عداوت کین

بباشد شکر بعید و آن استین پیوست — که این خلاصهٔ نورست و آن عین الله

برآورنده دین است و گسترنده داد — که ذو الجلال شرح زدین داد و کرد حصین

شد است شهرهٔ شهروشش فضائل حیدر — سپهر را بید تا شکند گل و نسرین

همیشه تا بود از مهر دین لعل قوی — کتاب نژد او اخبار رشته تحسین

قوی گشت بنده و دین با ذ ناصر الدین شاه | خدای ناصر او باد تا به یوم الدین
سروش چون به جای ملک گشائی لب | ملک بگوید بر اوج آسمان آمین

در تهنیت عید مولود شاه اولیا علیه السلام

تا دل من قبله روی آن بت دلبر گرفته | هر زمانی درد دل من از در دیگر گرفته
هر که قبله بت کند لابد بسوزندش به آتش | گو بسوزانید کی قبله آن بت دلبر گرفته
عاشقم من بت‌پرستم من تا چند چنبر خفته باد | از چه بستی طره او صورت چنبر گرفته
میزنم از بس طپانچه بر سر از عشقش به روم | چهره من رنگ نیل و رنگ نیلوفر گرفته
چون لب جدا از دو لب گیرد نشر لعل مشکین | آهوی گوئی که بر لب شاخ سیسنبر گرفته
چند خوشبوی لب سیمین آن ترک پری آئین | رنگ گوئی از عقیق و بوی از عنبر گرفته
نافه را ماند خطش بر دو غنچه زلف مشکین | بسبب جعدش بوی نافه اذفر گرفته
گر به خالش گشت مدح مرتضی گوشه لب | پس چرا منزل به پیش چشمه کوثر گرفته
نایب داور وصی احمد او لاک حیدر | آنکه ذات او فروغ از مهر و از اختر گرفته
بود و باشد صانعی میان خلق و خالق | فیض از و مخلوق و او از داور گرفته
دوستارش شد در خلد برین بی هیچ پیشش | دشمنش پیش از قیامت جای در آذر گرفته

آمده بر عرشهٔ منبر حسد عرش برین را — هر کهی کو جای اندر عرشهٔ منبر گرفته

زو حیات و رزق باشد دوستان و دشمنان را — بهره از فیض تمامش مؤمن و کافر گرفته

گاه قهرش برگمارد بر سر نمرود پشه — گاه لطفش دست ابراهیم بن آذر گرفته

کرده گاهی رهبری جبریل را بر زبر سدره — گاه بر بالای گردون راه پیغمبر گرفته

تا نداندش خدا که قرص نان ها را شکسته — گاه با زور خدائی در ز خیبر بر گرفته

تا ببرد پشت باهیر از دوده ذوالفقارش — آمده جبریل و زیر ذوالفقارش پر گرفته

فضل او را شد مقرر فضلها فصل بهاران — کاینهمه رنگ و نگار و زینت و زیور گرفته

تا که ایزد را شناساند بایزد ناشناسان — چند روزی جای اندر عنصری پیکر گرفته

چوب چون تا بپوبارد طلسم جادوان را — قدرش اندر دست موسی صورت اژدر گرفته

دوست وصفش داشت پنهان بدقی از بیم دشمن — باز اوصافش فرو کیهان پهناور گرفته

دفتر اوصاف او را عقل با خود کرده تخمین — نه فلک را جزوی از اجزای آن دفتر گرفته

بیشه را طبع من بانذر از شمشاد و نسرین — پیشه تا مدح ولی خالق اکبر گرفته

عید مولود وصی است امروز با فیروزی و فر — خسرو فرخنده مجمر جای در منظر گرفته

شهریار دادگستر ناصرالدین شاه غازی — آنکه نقش خنجرش تا عرصهٔ خاور گرفته

کی رسد بر دامن اقبال او دست حسود — زانکه دامانش امیرالمؤمنین حیدر گرفته

تا دلش عقل است و رهبر فیض تو داخل زیرا — مصطفی و مرتضی را هادی و رهبر گرفته

در نشاط عید مولود وصی و احمد — کرده شه جشن و امیران زعطایش زر گرفته

تا سروش اندر مناقب شه ره کشت و مدح خوان — صیت شعرش عرصهٔ آفاق را یکسر گرفته

در تهنیت عید مولود حضرت خاتم المرسلین و مدح شهریار ظفرقرین

اگر ندیدی گل کرده از بنفشه ردی — بخند و خط بتم بین که جان منش فدی

بتی بطره خداوند صنعت داود — بتی بچهره خداوند معجز موسی

هواش تا شده زینت گر دل عشاق — جفاش خواسته بر باد داده تقوی

لبش بلولو خوشاب کرده استهزا — رخش بلاله سیراب کرده استغنی

اگر خدای فرستد بانچنانش باز — شوند شیفته بر رویش آزر و مانی

زعشق و محنت بلوی فزود گرفت مرا — بلی نتیجه عشق است محنت و بلوی

غزل نگارم و در وصف آن صنم شب و روز — چنانکه مجنون در وصف طلعت لیلی

همی بگویم وصف نگار لیلی روی — مر او مدیح خداوند لیلة الاسری

خلاصهٔ همه امکان محمد مختار — که هست حب وی و آل عروة الوثقی

وخلق

چو خلق جاهل بودند از پرستش حق | ز بهر تعلیم آمد انبیا مرسلی
فرشته شب زادنش بیامد در داد | که گاه عزت دینست و خواری عزی
چو این بشارت او شنید از اهرمن | گرفت ماتم با لشکرش با بیشتری
هزار حجت آورد بر نبوت خویش | حکیم حجت ناکرده کی کند دعوی
بود مخالفت شرع و پیرویش دو را | یکی بد و زخ و دیگر بجنت المأوی
تو عقل خویش میزان شرع او برسنج | که شرع نیک شناسد ضلال را ز هدی
هر آن دلیل که از عقل تو فراز آید | کزو روا نیست فردا چو ارقم و افعی
کسی که دیده فرو پوشد از فضایل او | بحشرگاه درآید در آن جهان اعمی
و لانبیش ببیند برفته اندر دوزخ | نه بیهده است که تلخست حنظل و دفلی
فرو گذشت فلک بر فلک شب معراج | به نیم چشم زدن تا مقام او ادنی
همی گذشتی و افرشتگان همی گفتند | بزرگوارا ما بنده ایم و تو مولی
ستاره خدمت او همی کند از بر | فرشته منقبت او همی کند املی
نه قوم دید بروزی دو صد هزار آزار | ولی نکرد چو دیگر پیمبران شکوی
کلیم داد بنامش خدا را سوگند | که من ز بهر که کرده وی آمد و سلوی

بچاه تیره و دریای ژرف یاری داد بیوسف بن سرائیل و یونس بن متی

دم مسیح سحر الشین بسوی بهشت دمد چو باد بهشتی عبیر بر طوبی

یکی ز مدح گرانش ستم که از دم من بود سطر ایوان خسرو دنیا

معین ملت مختار ناصرالدین شاه که داد خسروی و داد داده چون کسری

بگیرد ار حبشش گرد و همیشه اختر سعد فرود تختش تابد ستاره شعری

اگر باهن و پولاد برنهی حکمش کند باهن پولاد سفند و مجری

نشسته بر زبر تخت سالیان دراز بزیر سایه او اولیاش را ماوی

همیشه کامروا باد و کامکار زیاد بقبر او شده معمور درگه اعلی

در تهنیت عید نوروز و عید ولادت حضرت شاه اولیا ع

باد نوروزی همی بافد پرند ششتری گل همی پاید ز گلبن بهشتی چون ششتری

مشتری پر زر کند دامن کنار باغبان باغبان پر گل کند اکنون کنار مشتری

گشته از گلبرگ رنگارنگ زیر پرند خشت پر ز گوهر تا کنون چوا هر حدیث باطل گوهری

گر نه دین آذری در بوستان پیدا شده است از چه معنی گلبنان شد بتان آذری

گلستان ایلاغ فردوس است و گلبن گرده چون فردوسیان خرم قبای عبقری

کاردنشا

کاروان عنبر آمد نیمشب در مرغزار | بامداد از مرغزاران باد خیزد عنبری
باده خوردن خوش بود بر گل بهنگام صبوح | خاصه چون بلبل کند بر شاخ گل خنیاگری
تاج جمشیدی بسر بنهاد گلبن و آمدند | هر دو با هم عید جمشیدی و عید حیدری
نایب داور امیرالمؤمنین حیدر که بود | آشکارا گشت گرد کارهای داوری
شد پدید و آراسته امروز جای مصطفی | زینت دیگر گرفت از وی بساط سروری
هم ولادت هم خلافت شاه را امروز بود | کعبه گشت امروز کعبه گرد منبر منبری
دیدی ار در پشت آدم نور او را اهرمن | کی زدی در سجدهٔ آدم دم ز مستکبری
در چنین روزی چو گشتش کعبه از فره فزود | کعبه زین معنی مطاف آدمی گشت و پری
چونکه خود را دید اندر گاه شیر کردگار | گفت زادن در حرم کاری بود شاه پری
پیش حق نالید آخر مست مشکوی توام | تا بکی بتخانه باشم زیر چرخ چنبری
حرمت شاهی که زاد اندر کاه او کردی مرا | گر ز در رون بین غم بتخانه بودن بستری
گفت حق بر دوش احمد خواهم شکستن بتها را | تا ترا از تهمت بتخانگی سازم بری
سوی پیغمبر پیام آمد که حیدر در وجود | اینک آمد بهر تو با فاش کن پیغمبری
ذوالفقار از بهر او خواهم فرستادن فرود | تا بفرق ذوالفقارش مشرکان را بشکری

از

از رواق کعبه خواهد کرد عزّی را نگون
وین بدو کرد دعزّ زو بت‌پرستی اسپری

من ترا کردم خدا و بدلوای حمد خویش
تو بدو باید لوای حمد خود را بسپری

هم ترا داماد باشد هم خلیفه هم وصی
یاوری زو خواه کو بیشک کند خواهد یاوری

روز نوروز رستم روز زادن شیر خدا
جشن در جشن است باید دادن از شیر تا ثری

مژده این عید رضوان در سوی حور عین
مژدگانی داد حور بشش یاره و انگشتری

تهنیت گویند اینک یک بیک را انبیا
مژده را پیشی همی گیرد یکی بر دیگری

عید حیدر آمد و با عید جم دیدار کرد
عید جم در گوش کرده گوشوار چاکری

باد را فرمود تا در رامش ارجینی گلشن
گل همی گسترد و دیبا اینت جهان پروری

خسرو غازی با بن شادی نشسته بر سریر
خازنان در کار سیم افشانی و زر گستری

ناصرالدین شاه عادل آنکه دادش کردگار
حشمت کیخسروی با حکمت اسکندری

افسری کردی اگر بر سر کسی از افتخار
هی نکردی بر سری جز بر سر او افسری

ای شهنشاه مظفر خسرو پیروزگر
عید مولود امیرالمؤمنین بادت فری

عید جمشیدی و عید حیدری آمد فراز
هر دو بهر تو دلیل نصرت و نیک اختری

از ولای آنکه صف محشر کاترا برید
چشم آن دارم که صف محشر یاران بدری

وله ایضاً فی مدحه علیه السلام

یا امیرالمؤمنین حیدر نمیدانم کئی	نه عرض نه جسم نه جوهر نمیدانم کئی
غیر ذات تو بذات تو کسی را برده راه	بسته بر افهام ذاتت در نمیدانم کئی
هم بشر هستی هم نه بشر هستی نه بشر	هم پدیداری و هم مضمر نمیدانم کئی
باطن تو با نبی در عرش اعظم رازگو	همچنین نقش تو در بستر نمیدانم کئی
دور اول بودی آدم دور آخر حیدر [مصطفی]	تا چه باشی دور دیگر نمیدانم کئی
تا نمائی راه سوی خویشتن بر خلق را	ز آن کشیدی جا بمی در پیکر نمیدانم کئی
بود نیروی ربوبیت نه نیروی بدن	آنکه بر کندی در از خیبر نمیدانم کئی
از برای مغلطه در خویش را عمدا بخلق	که نمودی چهره که مضطر نمیدانم کئی
بی وضو بردن نشاید نام نیکت هم بشر(؟)	بی وضو نام تو پیغمبر نمیدانم کئی
هست نور تو بود آنجا که از ذهن ما(؟)	جبرئیل پاک را شهپر نمیدانم کئی
از تو باشد قبض و بسط و از تو باشد سکون و سیر(؟)	قاسم نه چرخ و هفت اختر نمیدانم کئی
خلقت تو حادث است اما که گوهر پاکت قدیم	خارجی از فهم دانشور نمیدانم کئی
کی تواند صورتی صورتگر خود را شناخت	ما همه صورت تو صورتگر نمیدانم کئی

عاجزم

عاجز بود افهام یکسر در شناسائی تو — با سروش منقبت گستر منیدانم کمی

وله ایضا فی مدحه علیه السلام

ایا بتی که مرا آرزوی جان و دلی — بخنده زهر شکر جانی و بغمزه دل گسلی

بجان نیم ز تو گر صد دغا کنم همه روز — کنی هزار جفا هردمی ز من بحلی

ترا پناه گرفتم بجز من چه روی — ترا خلیل گرفتم دل مرا چه خلی

بچشمکان دلا شب معدن فتنی — بزلفکان دلاویز مایهٔ حیلی

پری نهان کند از آدمی همی رخسار — پری رخی تو و پنهان ز من از این قبلی

نه ماه با خبر ابود چو خدت نور — نه سرو غاتفری چون قدت معتدلی

خطت بگرد بنا گوش راست گوئی کس — عبیر و غالیه بر برگ لاله کرده طلی

شکسته چنگلی وار بر دو رخ سر زلف — مرا نگوهی که باز آمده کی از چنگلی

اگر نه از چنگلی سنیتی آب و رنگ — باین لطافت بر گوشتر از چه نگلی

کشیده بر زبر چشم تیغ ابروی تست — چنانکه بر سر کفار ذوالفقار علی

بدست آدمیت جان و بیشتر اوست — باین عبادت روز و شب از پی دنیا کسلی

عدوی

عدوی او ئی خوردن بباید زقوم | اگرچه عابد هفتاد ساله در عملی

اگر ندانی او را قسیم جنت و نار | بدست مالک دوزخ سزای شنده

دو پای در وحل معصیت فرو مانده | چرا او که گیرد دستت که مانده در وحلی

ای آنکه توئی منکر احاطت او | بخیره روز و شب و سال و ماه در جدلی

بود محیط یکیستی عدوی او ابلیس | بر آفرینش نبود چرا محیط ولی

سهیل مهر فلکش سخت روشن است فراخ | تو این سهیل نه بینی که صاحب سبلی

گهی خضر شده رهنمای در ظلمات | تکلمی گهی با کلیم در جبلی

ایا ولی خدا و وصی پیغمبر | توئی که فارس بدر و مبارز جملی

نیافریده خدای جهان مثال ترا | که مر خدای جهان را بزرگ مشعلی

خدای گفت کجا رو کنند روی منست | تو روی اوئی در هر مکان هر محلی

نه جز خدایت توانم خواندن و نه خدای | بدو نه متصلی و از او نه منفصلی

ز تو روند بدوزخ ز تو روند بخلد | از آنکه معنی میزان و رشته و پلی

چو ذرّ تو اثر سعد و نحس در کیهان | که تو مؤثر بر مشتری و بر زحلی

چو باعث علت غایت آفرینش را | تو آفرینش را آنچه بار گردان عللی

پس از مناقب تو بهتر است دعا گویم | که با ولای تو شد آفریده روز بلی
ستوده ناصر دین شه که از ولای تو یافت | سعادت ابدی و عنایت ازلی
ترا سزد زدن امروز لاف شعر و سخن | که در قصیده مسلم چنانکه در غزلی

در تهنیت ولادت آنحضرت علیه السلام

دل شکر داری لب و چشم ای نگار لشکری | عاشقان را دل ربایان چشم و بادام لب شکری
لاغری باشد همیشه در جهان بیمار را | چشم تو بیمار و چشمم با بسیاری لاغری
باغ گل داری شکفته بر فراز سرو بن | سنبل نورسته بر اطراف گل گردی
تیرگی گیرد ز تاری زلف تو تاریک شب | روشنائی از بناگوش تو روشن مشتری
داری از زلف و زنخدان ای صنم چوگان و گوی | گوی تو سیمین و چوگان تو باشد عنبری
عاشقان و دلبران مشهور باید کنون | عاشقی از من بیاموزند و از تو دلبری
تا تو هستی در سرا و در کنار من بود | در سرای من ستاره در کنار من پری
حور در خور در کنار مدح گوی حیدر است | شاید ار تو در کنار مدح گوی حیدری
اولین گوهر امیر المؤمنین حیدر که هست | گوهر پاکش یکی با گوهر پیغمبری
در مکان لامکان شرف و عزت عرش خویش | بنگر و چون نکته بر پشت ناخن بنگری

هفت دریا

هفت دریا گر مداد استی که بنویسی ثناش
اندکی ننوشته گردد هفت دریا اسپری

از چه بر بسته بده انگشتری در لامکان
داده سایل را بهنگام رکوع انگشتری

دست یزدانست و گردد صنع یزدان زو پدید
کرده او دان پس این نه گنبد نیلوفری

رتبت او را شناسد اندر خلد آدم چو استا
طلعت او را شد اندر طور موسی مشتری

برد موسی را برون از هوش و عشقش [illegible]
کرد آدم را برون از خلد و عشقش چون گری

ای که باز آورده حکمت آفتاب رفته را
تو به تن جانهای رفته یک بیک باز آوری

در کتاب کون بنوشتی حروف کائنات
در همه اسمای انسان کش نوشتی بهتری

کشف یزدان گنج دستی سر کل آدمست
این کل آدم تو بسرشتی که دست داوری

آفرینش بر وجود تو همه پاینده است
عنصر هر عنصری و گوهر هر گوهری

با تو ایزد را شناسد مردم از دید شناس
زانکه ایزد را تو از روی حقیقت مظهری

مظهر خود حق تعالی بندگان را وعده داد
خود تویی آن مظهر و حق نیست از صورت بری

شادی عید ترا بنشسته بالای سریر
ناصرالدین شاه غازی با شکوه ناصری

خسرو صاحبقران شاهی کز حب مرتضی
زانکه بسرشته دل و جان با ولای حیدری

در تهنیت ولادت با سعادت آنحضرت علیه السلام

بتی آن لعبت که گوئی بتچه حوراستی وان رخ رنگین که باغی پر گل حمراستی
مردمان او را پری خوانند و دارد حسن حور گر پری زادست او را دایه آتش چراستی
گونه رخسار او را گر همی خواهی صفت برگ گل گوئی فشانده از بر دیباستی
چنبر زلفش فتادی گر بدست عاشقان آستین عاشقان بر عنبر ساراستی
ای نگار خلخی زلفین شهر آشوب تو زاهدی را غارت و پرهیز را یغماستی
چند مشکین گره در روی تو بادام ماندرست گر شب تاری زره بر زهره زهراستی
ماه را دیدم بجوزا چون تو بستی کمر خون گشودی مر مرا از دیده چون خاراستی
کاشکی بگشائی کمر کز دیده بگشایم خون خون گشودن را بدیده چون در جوزاستی
سرورا مانی که پیراسته است رضوان بود سرو گلشن رضوان به پیرایه خوش و زیباستی
چنبر اشهب فشاندی بر سر زلفین خویش یاره و گرد سوار و دلدل شهباستی
روی داد و پشت پیغمبر امیرالمؤمنین کافرینش را امیر و خواجه و مولاستی
هم ولی مطلق است او هم وصی راستین حکم حکم او چه در دریا چه در صحراستی
شاه باید تا نشیند بر سریر از بهر حکم گرنه او بودی خدای افلاک را باراستی
چیست درهای یکی دریای اکثر ندیده موج فرش و عرش و لوح و کرسی همچو در دریاستی

الفاو

انبیا و اولیا را اوست مبدای وجود — لاجرم هر چیز را جنبش سوی مبدا ستی

خالق و رازق نرانم بر زبان او را ولیک — حق تعالی را تجلی مظهر اسما ستی

فعل یزدانست و اشیا زو همه آمد پدید — کی بذات خویش ایزد سوی جا بنشاستی

گر کسی گوید نخستین فعل حق نور نبی است — نور حیدر نیز با نور نبی همتا ستی

مستقر و اتش بجای خویشتن چون آفتاب — جلوه گر نورش چو در پستی چو در بالا ستی

بندهٔ فرمان او و زندهٔ احسان او — از فرشته تا پری وز پشه تا عنقا ستی

بشنود گفتار خلق و بنگرد کردار خلق — زانکه گوش حق و او را دیدهٔ بینا ستی

گر فرستد منّ و سلوی بهر اسرائیلیان — گاه با موسی سخنگو در که سینا ستی

گر همی دانی که باشد مرتضی حق را زبان — حق سخن با هر که گوید مرتضی گویا ستی

ور همی دانی زبان حق علی را چون کلیم — با تو او را داوری در پیش حق فردا ستی

هست یزدان را ز غیب اندر دو شهر ما مدار — هر دو را زان نام جابلقا و جابلسا ستی

صد هزاران سال از دور ازل تا در وجود — هر دو پیدا از ثریا تا ثری پنها ستی

حجت یزدان علی و آل او در آن دو شهر — بوده و باشند تا دنیا و ما فیها ستی

گر نه پرتو رفتی و لایش را ستاره آسمان — کی ستاره روشن استی و آسمان خضرا ستی

حسن او را مناقب گویم و در گوش من / از لب جبریل آمین و صد هنا هستی

بنده از بندگان او سلیمان نبی / چاکری از چاکران او شه برنا هستی

ناصر الدین شاه غازی آنکه فتح سپهر / آنکه بر تاج و سریر شه نازش و نیا هستی

ای شهنشاهی که شمشیر تو و شبدیز تو / برق در صف نبرد و سیل در صحرا هستی

ساعتی از رایت تو فتح را نبود گریز / فتح گوئی و اهتفتی رایت غدرا هستی

تا هنگام بهاران از بدایع بوستان / آنچنان گردد که گوئی صند دا ما هستی

شاد باش و شهریور و کامران و نامجوی / جاودان بینیم که داد تو جهان آرا هستی

بر تو فرخ باد عید و خسرو و خیبرگشا / ای که نور مهر او بت از جبین پیدا هستی

در ستایش آنحضرت علیه السلام و مدح صاحبقران فتحی شوکت

گر همی خواهی که از عرش برین بر سر کشی / بایدت مدح امیر المؤمنین حیدر کنی

با تولای علی گر پی گذاری در زمین / خاک را در زیر پای تو بنده چون عنبر کنی

دست بند قوم اگر با حب او آری فرا / چشمه زقوم را چون چشمه کوثر کنی

صبحدل وی با هم خویشتن نفرین گر شت / در تجلی آفرین بایدت با در کنی

در جهان جان و لایش نهایت کشور نیست / جهد کن تا خویش را سالار آن کشور کنی

گر همدن

گر بمیدان ولایش اندرائی مرد وار / پوشی از رحمت زره و ز مغفرت مغفر کنی

هست بی‌پایان یکی دریا جهان ترسم که تو / خویشتن غرقه درین دریای بی معبر کنی

قنبرش نام غلامی کرد کار دین بس است / خواجگی با بر سر نه چنچ و صفت اختر کنی

همسفر بود و همت حیدر مرتبی را در جهان / منکرا از این سخن دانم که شور و شر کنی

یا ترا باید مقر بودن باین گفتار من / یا نباید از نبی مصطفی را باور کنی

نام پیغمبر بروشن یا نشسته روی و / پیروی باید درین معنی به پیغمبر کنی

چون علی بر خلق نامد ز حق تو نامی و / گاه نوح و گاه ابراهیم بن آزر کنی

مهر یک باشد تنا باید کی بسی صد مظهره / آب یک باشد کرا او در دو صد ساغر کنی

خواند ایزد دوست خود او را و باید با گزیر / نسبت روزی بدست ایزد داور کنی

چون بخوانی هشتش الاعز شود دیو رجیم / دین تو فسر شود چون دیو را لاغر کنی

دفتر فضلش اگر بر وخت خواهی باید / مصحف و توراته را یکجا چه دفتر کنی

ای وکیل ذو المنن در کارگاه کن فکان / دست دشمن کرا یدون قلم کراند کنی

گر نهاد آفرینش را اجزا این جا همکه هست / آسمان سازی زمین را باشر خاور کنی

آنکه شمشیر دو دست سر دو جهان قربان تو / شعله آتش بگیر و گردنش چنبر کنی

راه بندی هر سوی خصم و بحکم تو کس را بهشت
در بباید هر که را تو حکم بر آذر کنی

مردمان گویند در محشر خدا بنمود رو
چون تو با فر خدائی روی در محشر کنی

روی گیتی را ز بهر نصرت دین چون خدای
زیر حکم ناصر الدین شاه دین پرور کنی

افکنی در گوش خاقان گر شود از حکم تو
باز طوق طاعتش در گردن قیصر کنی

ای شهنشاه مظفر شاه باشی دیرزی
کافرانرا با فر حیدر صفدر کنی

افسرت را آفتاب آرد سجود از اینکه
سجده بر تاش فراز تخت با افسر کنی

دیر بر ناید که از فر امیر مؤمنان
کافرستان را تهی از کفر و از کافر کنی

خون ترکان را بالای سوی جیحون سیل وار
آب جیحون را ز رنگ لاله احمر کنی

نیروی خود را نمودی بر سران خاوران
وقت آن آمد که رای کشور دیگر کنی

تا بود گیتی تو شاهنشاه گیتی در باش
پادشاهی به ز افریدون و اسکندر کنی

در تهنیت ولادت حضرت امیر علیه السلام

گر کند رو سوی صنم خانه فرخار کنی
صنمان را همه در چشم شمن خوار کنی

ور به آذر بنمائی رخ رنگین در خواب
جان آذر ز بت آذر بیزار کنی

چاه بابل ز نخ داری و از روی صفت
ای بسا دل که در آنجا گرفتار کنی

بکس بطرف قمر از غالیه زنار نکرد   تو بطرف قمر از غالیه زنار کنی

حلقه‌ها باز کنی چون ز سر زلف سیاه   کلبه‌ها باز بر دکهٔ عطار کنی

نکند کاری ازین بهتر در باغ بهشت   باغبانیکه تو در باغ دو رخسار کنی

کاشت شمشاد به پیرائی و در برگ سمن   که به سبزه آراسته گلنار کنی

اندرین فصل که گل هیچ نباشد در باغ   خانه از رنگ دو رخ پر گل بار کنی

نکند هیچ صنم چشم چمن نیز سمن   چشم عاشق تو باران چهره سمن زار کنی

حور را مانی تشنه و لب از شهد و شکر   تا به مدح و منقبت حیدر کرار کنی

اسد الله علی آنکه کمین زری مهر   حاجی چون مهر براین گنبد دوار کنی

مظهر یزدان وی است رسان حق بین برو   گر همی خواهی با یزدان دیدار کنی

گر خداوند نکو طینتش نا کرد و بیت   در همه گوئیها باید که استغفار کنی

ندهد فایده اقرار بتوحید ترا   که نه بر فضل وی و آل وی اقرار کنی

مصطفی گفت بود ساده زنبهای بهشت   حمد و تسبیح در او باید اشجار کنی

هر چه از اشجار دیگر نهر دگر است   باید اندیشه درین معنی بسیار کنی

گر درا آن تخم اشجار بباید که ترا   از ولای علی و آل وی انبار کنی

ای قوی مالک العرش که در هر دو جهان / تو ز سوی مالک العرش همه کار کنی

دست یزدانی تو آنکه که بخواهد یزدان / آسمانها همه پیچیده چو طومار کنی

روز محشر بکنی گر به سوی قوم زیان / سلسله در سر شیران نوار کنی

اختران نور ندارند که باشد جاوید / نور خود را بدهد ثابت و سیار کنی

داوری فردا با تست میان دو گروه / گر سوی خلد روان یا سوی نار کنی

با سلیمان سخن گاهی در صورت مور / که عصا در کف موسای نبی مار کنی

گاه خود را پی باطل شدن قول حکیم / در یکی دم به جهان جای پدیدار کنی

که کنی غرقه به نیل اندر فرعون و سپاه / اینهمه از مدد ایزد دادار کنی

زیر فرمان تو دارد دل و شاید دو جهان / زیر فرمان شهنشاه جهاندار کنی

ناصرالدین شه غازی ملک ملک عجم / که بدو ملت تازی را استوار کنی

ای شهنشاه جوان بخت فرازنده تخت / باشدش تا زیر نگینت همه اقطار کنی

از همه تاجوران دولت بیدار تراست / کامرانیها زین دولت بیدار کنی

عید مولود وصی بر تو خوش و خرم باد / دشمنانش را سرها بر سر دار کنی

سوی حیدر گروی مدحت حیدر شنوی / دامن با وحش آکنده به نیار کنی

اکشته

در بازگشتن موکب صاحبقران از سفر خراسان و ورود مبارک بدارالخلافه طهران

شاهنشهی که هست پیرو فرمان او قضا / باز آمد از زیارت سلطان دین رضا

هنگام رفتن او را اقبال پیش رو / هنگام بازگشتن تایید در قفا

با فرخی برفت و بیامد بخرمی / چونانکه بازگشت ز معراج مصطفی

کردست کار دولت و دین هر دو ساخته / آری چنین کنند سلاطین پارسا

بردست برخلاف سکندر درین سفر / مانند خضر راه بسر چشمهٔ بقا

در ملک شاه راه ندارد دگر زوال / بر شخص شاه راه نیابد دگر فنا

زان پیش کاندران حرم کبریا رسد / بنهاد از برون تاج کبریا

گفتا چه میر بر در این روضه چه قیصر / گفتا چه پادشاه بر در این بقعه چه گدا

چونانکه پیش تختش بالای خسروان / بالای خویش کرد بآن آستان دوتا

شه را فرشته خواند سوی بارگاه قدس / زیرا که با فرشته بود جانش آشنا

بربست با خدای در آن بارگاه عهد / کردن بتیغ هندی با کافران غزا

دادش خدا همی عده پیروزی و ظفر / تا عهد خویش خسرو غازی کند وفا

شمس ملوک ناصر دین شاه داده کرد / اسلام را محافظ و ایام را بها

شبدیز او به فرق مخالف نهد قدم — شمشیر او ز خون مبارز کند غذا

دریا به پیش دستش اندک تر از شمر — خورشید پیش رایش کوچکتر از سها

تیغش بر آورد ز تن مفسدان دمار — بازو سیاستش بسر ملحدان بلا

گر عیسی نژاد پس از فتنه کلیم — از سامری بد برود دجال تا سزا

از بهر نیست کردن دجال و سامری — موسی ز کوه طور و مسیح آمد از سما

شاه آمد و ز خیل مخالف کشید کین — هم خویشتن پدید شد و هم لشان سها

چون راه کهکشان شد از برده رهگذر — وز کشته روی هامون چون پشته ها

بهر دعای دولت سلطان همی کنم — مدح امام هشتم سلطان اولیا

آن سرور یگانه که بارگهش قبله ملوک — وان رهبری که پیشگهش کعبه رجا

روح الامین بفرشش همی بوسدش زمین — روح القدس بعرشش همی گویدش ثنا

ذاتش چه بود مظهر اوصاف ایزدی — خلقش چه بود نسخه اخلاق انبیا

از مصطفی رسید بدو معجز رسل — میراث یافته ز علی تاج انما

ای معجز تو یکسان چون معجز کلیم — هر دو نه در شگفتی از یکدگر جدا

از شکل شیر پرده بکردی تو شیر نر — از چوب کرد موسی ثعبان گر اژدها

شاه زمانه را بهمه حال دستگیر | کآمد بپای بوس تو تیغ پی روی پیرها
تا گرد آستان تو بر چشم خود کشید | گردون ز گرد موکب او گرد توتیا
نابوده هیچ شاه باین اعتقاد نیک | بر پاکی عقیدت او فضل او گوا

یارب هزار سال بماناد بر سریر
آسایش خلایق باشد در این دعا

بانی طبع شمس المناقب حاجی میرزا آشتری این قطعه ماده تاریخ از نظم نموده

تعالی الله این نامه نغز دلکش | که گنج مرادست و بحر مواهب
بود و قفر نعت شاهی که یزدان | بلولاک در عرش بودش مخاطب
حبیب خدا کز طفیل وجودش | شد افلاک خلق و نجوم و کواکب
پس از نعت ختم رسولان نبشته | در این نامه بس منقبتهای صاحب
بمدح شهی کو بدنیا و عقبی | نبی را وصی و خدا راست نایب
علی بن ابوطالب آن شاه صفدر | که هست آستانش محل مآرب
دگر هست چندین چکامه فرآئین | باشعار دلخواه در مدح صاحب
همین حجت غایب آنشه که باشد | امام المشارق امام المغارب

بانجام

بانجام هر نعمت این طرفه دفتر | بود مدح شاه کواکب مواکب
شهنشاه صاحبقران ناصر الدین | که جم حشمت است و فریدون مآب
ازین نامه آنکس که یکپایه خواند | بپاداش او را بهشت است واجب
دبیری که یک شعر ازین برنگارد | عطارد ببوسد سر انگشت کاتب
سروش از چنین شعرهای فضایل | بگیتی روان شد سعید العواقب
سزد خلق اگر از پی رستگاری | باین نامه آرند رو از جوانب
چو این نامه را مشتری هست بانی | بتوفیق و عون خداوند واهب

چنین زد رقم از پی سال طبعش
بجو راه جنت ز شمس المناقب

١ ٢٠٠ ١

مخمس مدیحه ایست در شکرانه طبع این کتاب و ستایش شاهنشاه روحنا فداه

بسال و ماه و بروز و شب آشکار و نهان | کنم چرا نکنم شکر دادگر جهان
که فضل او سبب و رهنمون من گردید | ز بهر طبع چنین نامهٔ نکو عنوان
بشکر نعمت شاه و بقای دولت او | ز بهر شمس من این نامه سریع و برهان
چو این بگفتم از من سروش عالم غیب | چه گفت گفت که ای گنج مدحت خاقان

ز بهر شکر و دعای ملک بصبح و مسا ترا بباید در کام صد هزار زبان

که تا بگوئی با هر زبان هزاران شعر بهر دقیقه بمدح شهنشه دوران

ابو المظفر و النصر ناصر الدین شاه کز و بتازه ره و رسم عدل نوشروان

ستوده خسرو صاحبقران که زینت دین چمن بمعدلتش بگذشت از کیوان

بهیچ عهد ملوک قدیم تا اکنون باین صفات ملک کس ندیده در ایران

ز عقل و دانش و از عزم و حزم و همت شه اگر بخواهم یک شمه آورم به بیان

کمال شود همه اخبار خسروان قدیم یقین چو آمد کس یکه کی کند پنهان

کدام شاه چو او در رواج دولت و دین کمر ببسته و در شرق و غرب گشته روان

چو آفتاب بمشرق سفر نمود امسال ز بهر خدمت درگاه حجت یزدان

برفت و دیده از آن بارگاه روشن کرد بدید از ملک العرش فضل بی پایان

بشادمانی برگشت سوی دار الملک بسان خضر بیامد ز چشمه حیوان

بداد بار خداوندا زین خجسته سفر بشهریار جوان بخت عمر جاویدان

بشکر مقدم شه شستری سرود این شعر
ز بهر آنکه کند زیب دفتر و دیوان

چند غزلی که از مرحوم شمس الشعرا بود نگارش یافت

دلم بعشق تو ای سرو کاشمر کشیدا — که پرده چند تو از قیر بر قمر کشیدا

زرشک بستن تو بر میان خویش کمر — چه رنجها که میان تو از کمر کشیدا

بپای نای و سرود و مرا همیشه ببر — خوشست آنکه سرو در آغوش سیمبر کشیدا

عبیربوی کند دست و مشکبوی کنار — کسی که دست بآن زلف دلشکر کشیدا

تراست روی لطیف و هم آن طبع لطیف — لطیف طبع غمم عشق تا بشر کشیدا

زچهره زر کنم ای مه ز دیده بارم سیم — که کار وصل تو آخر بسیم و زر کشیدا

نظر ببندم تا جان من بیاساید — چو این بلا همه جان من از نظر کشیدا

زبس کنی تو به بیداد و من نهیب ستم — که داوری بر شاه دادگر کشیدا

سر ملوک ابوالنصر ناصرالدین شاه

ایضا

که بر سپهر برین رایت ظفر کشیدا

وله

فغان از آن بت شیرین دهان شکرلب — کز آن خط سیهش کرد روز من چون شب

از آن

از آن دو چشم نخوابست دلم همیشه بخون
از آن دو زلف بتابست جسم همیشه به تب

دو خوشه عنبش بر دو گوشه عناب
همه عنای دل من از آن دو خوشه عنب

بر حریر و میانش بسان تار حریر
لبانش چون رطب و غمزه همچو خار رطب

نخواهمش بدو خواهمش فزاید تار
بود میان سر وش و مهش حدیث عجب

شب گذشته بیامد بمجلسم خندان
زره شکسته به نسرین ز عنبر اشهب

گهی ترنج گرفتم بدست و گاهی سیب
از آن لطیف زنخدان و سیمگون غبغب

بدو بگفتم جانا چو خواهی از من گفت
ستایش ملک عادل بزرگ حسب

ستوده ناصر دین شه که از جلالت قدر
شهنشه عجم است و رواج دین عرب

وله ایضا

اگر چه کرده ز من مدعی هزار شکایت
باین خوشم که ز من قصه پیش دوست حکایت

فتاده عاشقم کار با کسیکه ز جورش
بهر که شکوه کنیم اندر آیدش بحمایت

مرا هوای جمال تو با غمی ز حد افزون
بسوی کوی تو ای دوست کرده هدایت

یکی است مذهب عشاق و میر فرقه مخالف
طریق عشق یکی باشد و هزار روایت

شبی چو زلف تو بانیت و خلوتی چو دل من
که بر هزار بهم از هجر سر کنیم شکایت

تو چون سخن بلب آری چه جای صبر و تحمل　　تو چون ز در بدر آئی چه جای عقل و دراست

بآب دیده لئیم نرم کنم آن دل سنگین　　بکرد قطرهٔ باران بسنگ خاره سپراست

شهنشها ز تو مگر بگذرد دو سروش و گرنه　　تمام نبارکی تو بنزد اوست جناست

ایضاً

سرآمد همه شاهان عهد ناصر دین شه

وله

که هست دولت و بخشش بزیر سایهٔ زرا..

آن نه ابرو و نه گیسو که کمانست و کمنداست　　آن نه رخسار مه چارده بر سرو بلنداست

آن نه پستان دلاویز نه نافست و نه سینه　　گوی عاج و گوی سفته و صبر بپیداست

نه چنان چشم کز او رست ز بیداد کنان　　نه چنین بگوشکی مارست پذیرنده پنداست

نازنینا بجمال تو که در روضهٔ رضوان　　بی جمال تو هزار روضهٔ فردوس گزنداست

من نگویم که بریزند سپند از بر آتش　　که بود روی تو چون مجمر و خال تو سپنداست

گر هزار بهر چشانی کنم ناله ز دستت　　که هزار زهر از آن دست بلورین تو قنداست

داوری بر دو سروش از تو بنزد شه عادل　　تا بپرسد که یکی بوسه ز لعل تو بچنداست

ایضاً

ناصرالدین شه جمجاه که در مجلس و میدان

وله

ماه برسند و خورشید برافراز سمنداست

گر با تو نشینم شود دم یک دو سه ساعت　　بختم به سلام آید و دولت به طاعت

هیهات که من تا تو نشینم سحری را　　یا بر ز وصال تو خورم با چه بضاعت

تو باغ پر از میوه و ما مفلس مشتاق　　لابد به تماشای تو کردیم قناعت

اندر صف عشاق نکو بود دم آورد　　عشق تو مرا بر سر بازار شناعت

گر میکشیم زود بکش تیغ بکش زود　　تا هیچ کسم باز نباید به شفاعت

با پنجه سیمین تو همسر نکند زر　　نه قوت پرهیز و نه بازوی شجاعت

من بنده سلطان جهاندار سر و چشم　　با بنده سلطان چه کنی کبر و مناعت

ولَهُ ایضاً

چون نفس تو صبا غالیه آمیزیست　　چون خط تو در چمن سبزه نوخیزیست

ماهی و نور رخت سجابی و چی جایت بدل　　مه به تو چه باشد نفرور سرو دلاویزیست

چون تو بخیزی به رقص جوی رده می کرده جوی　　هیچ و شست گل اهل تو گلبیزیست

عشق و هوای نگار ره به سر آرد جنون　　ورنه هوای بهار خوش طرب انگیزیست

ای که ز سوز درون حامله بود تو خشت　　دعوی سوزش مکن کآتش تو تبریزیست

شاهد شیرین که هست خسرو عهدی سرش　　خصم تو گر زاد دولت پرویزیست

در طلب

در طلب وصل دوست هر شب و روزی — نیست دمی کز فراق چشم گهر ریز نیست

وله ایضاً

یارب این پرده‌نشینان که پس پرده درند — عاقبت پردهٔ عشاق بکلی بدرند
در پس پرده که دانند و چه دانند پری — چو نگه از منظرشان پرده برافتد قمرند
شرط انصاف نباشد که قمر خوانمشان — پریانند که پوشیده لباس بشرند
گر چنین روی نمایند بر رضوان بهشت — غالب آنست که دل از کف رضوان ببرند
غایبند و منظور همه جا پیش نظر — چه وجودند که هم غایب و هم در نظرند
از یکی چون بگریزی دگری گیرد راه — متفق گشتن ما را همه با یکدگرند
فرقه نیست که از فرقت این قندلبان — نه مگس‌وار همه دست تغابن بسرند
داد عاشق بستانند شها زین قوم سرکش — گر بدانند که با این همه بیداد کنند

خسرو مملکت آرای ملک ناصر دین

وله ایضاً

کز لوای سپهش نصرت و فتح و ظفرند

مشکن گره بر زلف سیهش که باز باشد — سر زلف عنبرین به که چنین دراز باشد
رخ نازنین مهوشان همه زیر زلف مشکین — نگذارند روز و شب از هم ایشان نباشد

بره صبا نشادی سر زلف برگشادی | ز تو نافه شرم بادش پس از این که باز باشد
نه همین صبا کند خم قد سرو بوستان را | که به پیش قامت تو همه در نماز باشد
شده معترف صنوبر بغلامی قد تو | که میان باغ و بستان تو سرفراز باشد
چو پری ترا نخوانم که خلاف تو پری را | نه کلاه خسروانی نه قبای ناز باشد
من و احتمال دوری ز رخ تو حاش لله | نفسی که میتواند نفس مجاز باشد

تو بحسن نیاز کی که سروش نیوا را
شب و روز از نکویان بتو اش نیاز باشد

ولہ ایضا

ساقیا یکدو قدح باده رخشان بمن آر | بوسه زان لب چون لعل بدخشان بمن آر
من سراپا همه خارم تو سراپا همه گل | یکدو گل زان رخ مانند گلستان بمن آر
امشب این باغ چنینسان همه مهمان منند | یکدو تن مطرب خوش وی غزلخوان بمن آر
یا فتنه گر می نشود مطرب دلخواه نکو | زهره را دست کش از گنبد گردان بمن آر
در فهرد و سر نام من دیوانه بکوب | یکدو پیمانه از آن خاصه رضوان بمن آر
تا کنی غرق میان همی شیر و شکر دهم | یک سلام از لب آن لعبت خندان بمن آر
غمزه کافر چو نخواردیم زد و کشت | زنده ام کرد لبش باز که ایمان بمن آر

چند

چند گویی که پی کفر گرفته است سروش   اندرین عهد بجز شاه مسلمان مگر

ناصر الدین شه عادل که بدو گوید چرخ

وله   ایضاً

شهریارا ز رخت فرّه یزدان پیدار

بتو دل دادم ای بت عیّار   دل من را بسی گرامی دار

روی با او ترش مکن هرگز   تلخ با او سخن مگو زنهار

باز پرورده من است این دل   خوی هرگز نکرده با تیمار

صد ره او را ز من طلبکردند   دلبرانی بچهره چون گلنار

همه با چهرگان لاله فروش   همه با زلفکان غالیه بار

مهر تو کرد اختیار دلم   مهربانی از او دریغ مدار

دل نیابی نکوتر از دل من   ببری دل اگر هزار هزار

این همه هاست دل نهشت که هست   هم وفا پیشه هم وفا کردار

گاه در وصف تو غزل گوید   گه کند مدح شاه دولتیار

ناصر الدین شه آنکه در بر او

وله   ایضاً

هست چون ما سروش مدح گزار

مگر

بگو بلای دل خلق بود دو زلف پریشش ... بهر که گرد باین ز رنگ و بوی ترتیبش

بدست خویش کسی را که او کند مقتول ... همان بسست بفتوای عاشقان دیتش

هر آنکسی که بصبحش آورد می تماشائی ... بصبح عید کند روزگار تهنیتش

خیال تفرقه ملک دلم پریشان داشت ... نزول کرد در او عشق و داد تمشیتش

هر آنکه عشق نورزد چه حاصلش ز وجود ... درخت خشک بجز سوختن چه خاصیتش

چنان شده است باقلیم دل مسلط عشق ... که عقل کشت نیارد بگرد ناحیتش

بود محال دل مستمند عاشق را ... که آرزوی سلامت کنند و عافیتش

چنین غزل که سرودی بعهد شاه سروش ... سرود کس نتواند بوزن و قافیتش

وله

معین ملت اسلام ناصرالدین شاه
که عز دولت و دین است روز و شب نیتش

لهیتا

دست بطره دیدم بیست که برفشانمش ... تا بمیان عنبر و غالیه برنشانمش

باد بهار میوزد بر دل بیقرار من ... وه که بسینه بیش از این داشتن نمیتوانمش

کو نفرستت نامه تا که بسر گذارمش ... کو نفرستد عشوه تا که بجان نشانمش

دوست نمیکند نظر سر چه به پیش آمدنش ... ناله نمیکند اثر گر بفلک رسانمش

هر که

هر که بسوختش درون آتش هر محنتی — سوختنست و ساختن چاره ز خیز آتشش

دشمن من که خون من هست ز تیر بلال اگر — قصه دل کنم بد و خون ز غمزه چکانمش

با همه خلق بسته‌ام عهد و فرو شکسته‌ام — با تو نبسته‌ام جز آن عهد که بگسلانمش

گر برود بجانبی خاطر مستمند من — پای به بند دوستی جانب تو کشانمش

تا تو دل سرو شمع را دام هوا نهاده

ولله — ایضا

هیچ نمیکند هوس یا ز تو در رهانش

نه من دلشده‌ام کشته خال سیهش — که چو من کشته فتادست هزاران برهش

حسن در عین کمالست و در اخلاق تمام — یارب از چشم بد خلق نگهداری کنش

دل بیچاره بیچاره زلفش مانده اسیر — چاره کار ندانم که برآرم ز چهش

حلم الله که دلی دارم و یک نقطه خون — تا جدا مانده‌ام از نقطه خال سیهش

حال یاران بغمهای دلا دیدم خوش — بیخبر از دل شوریده و حال تبهش

غافل از محنت بیداری بلبل همه شب — گوشش ننهاده بآواز خوش صبحگهش

دل دانای هر آنکس که ز راه نبرد — زره زلف تو شبهنور دگر بردی ز رهش

جان بدر کی برد از محنت هجر تو سروش — موس ار همی نشود سعد لبت پادشهش

جمال الدین

ناصر الدین شه غازی ملک آرای

ولـه ایضاً

که بود روی زمین زیر سواد سپهش

بود رخ و لب یار بهشت روی سروش　　　سهیل غالیه پوش و عقیق شهد فروش

عقیق شهد فروش آید از بر تو عجب　　　مرا عجیب تر آید سهیل غالیه پوش

ز یار و لعل لبش دوش تا بصبح مرا　　　عقیق در لب بود و سهیل در آغوش

نهفته در دو عقیقش دو رشته مروارید　　　شکفته بر دو سهیلش دو دسته مرزنگوش

سهیل روی بتی کیست پرورنده مشک　　　سزد عقیق لبش نیز پرورنده نوش

بت من است سهیل و لبش عقیق ولی　　　عقیق بذله سرای و سهیل بذله نیوش

سهیل روی مرا خیز و باده چو عقیق　　　بیاد مدحت شاه بزرگوار بنوش

ستوده خسرو ایام ناصر الدین شاه　　　که برگذشته ز شاهان بعقل و دانش و هوش

شده است از لشکرش با آفتاب رو با روی

ولـه ایضاً

چنانکه جاهش با زور کارد و شاد و دوش

ز مهر دوست که هست از همه نکویان طاق　　　شب گذشته همی ناله داشتم ز فراق

که ناگه اندر دم آن نوش لب فراز آمد　　　فرو گذاشته گیسوی عنبرین تا ساق

فشاندمش بثبات و فشاندمش بسحر — درست گفتی کس عود سوخته بوثاق
نظاره کردم روئی که از نظاره او — همه شقایق روید ز دیده عشاق
چه گفت گفت که مشتاق بودمت همه وقت — جواب دادم افزونتر از تو من مشتاق
بسینه برق همه آتشم بجای نفس — جدا از آن بر سیمین و عارض براق
اگرچه بودم ششماه با فراق تو جفت — ز عارضین و لبان تو مانده بودم طاق

نمود سهل همه هجر در بیت بسر وش

ایضا — وله

زبسکه دید عطا از شهنشه آفاق

یکروز محال است که باشد همه حال — خالی دلم از مهر نکویان سیه خال
در بند نکورویان بسیار فتادم — لیکن نه بدین نیکو نه کرا فتادم امسال
بربوده دل از دست من امسال نگاری — کز عارض و لاله توان برد بچنگال
برزو نتوان خوردن با او نه با عجز — وصلش نتوان یافت نه با جان و نه با مال
نقاش نگاران که بعیار و بنیرنگ زنند — کی نقش زند ی چنین خوب تمثال
خواهی شود انگشت تو پر بوی ز مشک — زلفش بسر انگشت همی گیر همی مال
ور زانکه بخواهی شودت کام پر از شهد — بسرای مدیح ملک فرخ اقبال

عقد

ولہ ایضاً

عقلم از سر بربود است بتِ غالیه‌مویم — که همه شهر بدانسته که دیوانهٔ اویم

نه پیامی نه رسولی نه بدو راه وصولی — وه که بر روی که در وصل ببست از پی چه پویم

چند ازین جور و تطاول که نماندست تحمل — آخر از آبم و از خاک نه از آهن و رویم

سایهٔ سرو لب جوی بود خرم و نیکو — نه مرا سایهٔ سرو است و نه میل لب جویم

گر بدین رنگ و بدین بوی بگلزار درآئی — خود گل سرخ بگوید که نه رنگست و نه بویم

همه گویند که از دوست چرا دست نشوئی — دست از جان گرامی بتوانم که بشویم

بسر تو که همه دلشدگان سر کوئیت — آب جویند و من دلشده خاک سر کویم

خوی من عاشقی و عادت من باده پرستی — هیچکس باز نگرداند از این عادت و خویم

ریختی خون من از عشق و ز تو عذر نپذیرد — گر من این قصه بدرگاه شهنشاه بگویم

ناصرالدین شه عادل ملک مملکت آرا

کآسمان گشت من اندر خم چوگان تو گویم

ولہ ایضاً

عشق تو ای صنم چنان خیمه زدست در دلم — کز همه جا بیخبر و ز همه شهر غافلم

موسم گل ببوستان خیمه زنند دوستان — بی تو مرا هوای گل واقعه‌ایست مشکلم

یا بگذار

یا بکنار من درآ تا بروم بخواب خوش || یا بخیال خود بگو تا رود از مقابلم

ای که فکنده بر رخ سلسله های عنبرین || آن رخ اگر بکی رسد دست بدان مسلسلم

چون نگری تو با سروش ای بت سنگدل دمن || چون بر بلند پدر رضا شاه ملک شمایلم

ناصر دین شه عجم خسرو بارگاه جم

آنکه ستاره گویدش یار خدای عالمم

وله ایضاً

ز چهره خوی چکدش چون به رو نگاه کنی || دگر از روی طمع بوسه از چه راه کنی

اگر بر آتش سوزان نشاندنت منظور || خلاف شرط محبت بود که آه کنی

ایا بتی که ز سرو و ز ماه خوبتری || ترا سزد که تکبر بسرو و ماه کنی

دهی در آینه ترتیب زلف سرکش را || پی نبرد که آرایش سپاه کنی

مژه سیاه و خط و خال و زلف و چشم سیاه || مسلم است که روز مرا سیاه کنی

ترا که نوبت شاهیست در ولایت حسن || چرا نه گوش بفریاد دادخواه کنی

هوای صحبت خوبان گرت کند ای دل || که عیش بر من و بر خویشتن تباه کنی

ز کارهای جهان بهتر این بود که سروش || دعای خسرو جمشید بارگاه کنی

ستوده ناصر دین شه که از ثنای او || بدست منصب و منشور و مال و جاه کنی

وله ایضاً

وله ایضاً

تا کی چو آتش این همه تندی و سرکشی | این سرکشی ز شعله سزد آخر نه آتشی
گر چون پری ز مردم چشمم شدی نهان | معذور دارمت که نگار پریوشی
از هر طرف شکسته دلان صف کشیده اند | بر آرزوی آنکه تو شمشیر برکشی
بیگانه مینوازی و میرانی آشنا | مشتاق میگذاری و عشاق میکشی
از خون هر دو دیده رخ من منقش است | پوشید تا تو بر لعبتای منقشی
مستند گر دو چشم تو دایم عجب مدار | ای آنکه دایم از لب چون باده سرخوشی
شمع سزاد مجلس تو می سزد سرو سرکشش | شاهد باین لطافت و خوبی و دلکشی

وله ایضاً

تا سنبل زلف عنبرین حلقه بدوش میکنی | سوی تو هر که بنگرد حلقه بگوش میکنی
همره باد میکنی نکهت زلف خویش را | کوچه بکوچه باد را مشک فروش میکنی
می چو بدست میبری خانه بهشت میشود | وز لب خویش جام را چشمه نوش میکنی
دوش میان ما و تو رفت اگر حکایتی | ما خجلیم و باز تو شکوه دوش میکنی
پند مده تو ناصحا کز سر عشق او گذر | چونکه نه بندهٔ رخش عیب سروش میکنی

تمام

تمام شد قصاید و غزلی چند از مرحوم شمس الشعراء نوشته شد

ملحقات کتاب شمس المناقب امید که پسند طبایع خواهد شد

قصیدهٔ قوامی گنجوی است بمدح قزل ارسلان در هر بیتش صنعتی از بدایع صنایع شعر است و نستنشش مثل اطلاع یافتن بر حدایق السحر است

از دلم سوسنش ببرده قرار	ذو قافیتین	بر سرم نرگسش سپرده خمار
وین یکی آن نرگس است یا جادو	تجاهل العارف	یا رب آن سوسن است یا گلنار
گفتم از جان بعشق بسپارم	سؤال جواب	گفت عاشق ز جان بسپارد
همچو چشم تو انگبین است لبش	جمع و تفریق و تقسیم	این به آب آن به لؤلؤ شهوار
آب این تیره آب آن روشن	ایضاً	این گه گریه آن گه گفتار
من ز زلفین او نگونسارم	الجمع و التفریق	لیک او بر گل است و من بر خار
غم دو چیزم برد و دو چیز سپرد	الجمع و التقسیم	دیده را آب و سینه را زنگار
بر رخش زلف عاشقست چو من	الجمع حسن	لاجرم همچو منش نیست قرار
خورد و خوردم ز عشق او ناکام	تفسیر جلی	هست هستم به هجر او ناچار
او مرا خوف و من ورا اندوه	ایضاً	او ز من شاد و من از او غمخوار

جگر و جان و جسم و چشم من است	تفسیر خفی	در غم عشق آن بت فرخار
هم بغم خسته هم بتن رنجور	ایضاً	هم بخون غرقه هم ز درد فگار
مویم از غم سپید گشت چو شیر	الکلام الجامع	دل ز محنت سیاه و تیره چو قار
این ز عکس بلا بتیغ خضاب	ایضاً	وان ز راه جفا گرفته غبار
دوست بیدار شد که یار من است	التوشیح	دشمن آنکه چو دنباشد یار
زار و زرد و دم ز درد و دوری او	المقطع	درد دل دار زرد دار و زار
تن چشمم نحیف گشت بغم	الموصل	کل تنم نهفته گشت بتجار
چهره روشنش که روز من است	المجرد	زیر زلفش نهفته در شب تار
غمزهٔ شوخ آن صنم بگشاد	الرقطاء	سیل خونم ز اشک خون آثار
موج دود دل و دو دیدهٔ من	الخیفاء	برد دریا و ابر را مقدار
وصل خواهم نخواهم آنکه بکس	تضمین	رایگان رخ همی نماید یار
وانماید بکس صفا که در وست	الاغراق فی الصفت	راز من ز رخش شود دیدار
باد صبح است بوی زلفش نی	الاغراق فی الحب	کی بود باد صبح غالیه بار
گوهری فاش ز ارباب حسن و فن	ارسال المثل	گو میش ایمن ز عنای غبار

غم دل گر به بست بازارم — حسن التخلص — مدح شه برگشاید آن بازار

شه قزل ارسلان که دست و دلش — تنزل — هست خصم شمار و خصم شمار

خرمنش آورده چرخ زرینگون — ابداع — عزمش افکنده خاک را بمدار

جای دُر در میانه دریاست — تعجب — از چه معنی است دست او دریا

زعم دریا که نخل میوه زرد — حسن التعلیل — او کند مال بر جهان ایثار

چه شکار است پیش او چه مصاف — طرد و عکس — چه مصاف است پیش او چه شکار

بدره بدره و هزار بر زر — التکرار — دجله دجله کشد بشرم عقار

شده زان بدره بدره بدره نخل — ایهام — برده زین دجله دجله دجله بسیار

ای فلک را هوای قصد تو بار — حسن المطلع با ترصیع — ای ملک از ثنای قصد تو کار

تیر چرخ خسته زمهر دیده سپهر — تجنیس تام — تیر خرخیت زمهر دیده سپاه

جو دریا بردی از میان [illegible] — تجنیس مکرر — نخل را کردی از کنار کنار

ساعد ملک درخش و دولت را — تجنیس ناقص — تو سواری و دولت تو سوار

پست بار بیت تو جاه جهان — تجنیس زاید — شک با فسحت تو شاخ شار

پیرو فای تو مهر جان با نیز — تجنیس مرکب — با هوای تو مهر جان چه بهار

صبح بدخواه از حسام تو شام — تجنیس مکرر — گل بدخواه از افتخار تو خار

عدلت آفاق شسته از فتنه — تجنیس مطرف — طبعت آزاد بوده از آزار

از تو پیمان ظلم را دار و — تجنیس الخط — وز تو اعدای ملک را تیمار

روز کوشش چو زیر ران آری — صنعة الاشتقاق — آن قضا پیکر قدر پیکار

سرکشان سپهر حادثه در — سجع المتوازن — اختران سپهر آینه دار

در سجودت اوان شوند بطبع — سجع المتوازی — بر وجودت روان کنند نثار

آردت فتح در مکان امکان — سجع المطرف — دهدت کوه بر قرار اقرار

رشک قدرت بر و سپهر و نجوم — مقلوب البعض — شکر فتحت کند بلاد و دیار

کژدم گردد ز ناب دل پیکان — مقلوب الکل — هر که بارد ز خصم از سر ناکیپ

کنج نصرت دهد گذارش جنگ — مقلوب المجنح — رای دولت کند جهانت یار

رامش هر دو گنج یاری قوت — مقلوب المستوی — تو قوی را بتیغ کین بر مشمار

خبر غبار سمند تو کند — الاستعاره — دیده عقل سرمه دیدار

در کل شعر هم ماه هیکل تو — مراعات النظیر — سایه و چرخ و ماه آینه دار

آن کند کوشش تو با اعدا — المدح الموجه — که کند بخشش تو با دنیا

با هوای تو کفر باشد دین | تجنیس التشدید | بی رضای تو فخر باشد عار

هست رایت زمانه را عادل | تاکید المدح بما یشبه الذم | لیک دستت خزانه را انبار

فلکا افزون ز تو ندارد کس | الالتفات | ای فلک نیک گیر و نیکش دار

بخت سوی درت خزان آمد | الایهام | راست چون بت پرست سوی بهار

ای شده قدوه وضیع و شریف | المتلون | ای شده قبله صغار و کبار

تیغ تو همچو آفتاب بنور | التشبیه المطلق | ببرد ابر زمانه را زنگار

چرخ و ماهی و نیستی تو از آنکه | تشبیه التفضیل | نیست این هر دو را قوام و قرار

بلکه از تست چرخ را تمکین | تاکید التفضیل | بلکه از تست ماه را انوار

ماهی ار ماه ناورد کاهش | تشبیه المشروط | چرخی ار چرخ نشکند زنهار

جای خصمت چو جای تست رفیع | تشبیه التسویه | آن تو تخت و آن خصمت دار

چون تو از روز و شب کنی پیدا | تشبیه الکنایه | چون تو از خار گل کنی دیدار

شام گردد چو صبح زرد لباس | تشبیه العکس | صبح گردد چو شام تیره شعار

دست بردی بگاه عرض ناسر | سیاقة الاعداد | بسخا و دعا و عدل و عیار

نورت از ماه و لطفت از خورشید | تجنیس الصفات | دستت از ابر و حلمت از کهسار

فهرست

قدرت از منجنیق شود بیمره	حشو القبیح	آسمان را بسخره و بیکار
لیک حکم تو ای همایون رای	حشو المتوسط	بلطف در بر آورد ز بحار
باغ عمرت که تازه باد مدام	حشو الملیح	چشم بد دور در روضه ایست ببار
کار ملک تو عدل داشتن است	رد العجز علی الصدر	عدل را خود جز این نباشد کار
خصم تیمار دولت تو کند	النوع الثانی	خصم نیکو تر است در تیمار
به یسار تو جود خورده یمین	النوع الثالث	وز یمین تو خلق برده یسار
در مقامی که بار زر بخشی	النوع الرابع	ریزش ابر را نباشد بار
می گذاری برمح وام عدو	النوع الخامس	کس ندیدست رمح وام گذار
چرخ زار از تو نیاز آرد	النوع السادس	بنده کانرا کجا رسد آزار
نارد از خدمت تو سر پیروان	النوع السابع	گرچه بشکافیش عنبره چو نار
دشمنانرا بداوری و خلاف	النوع الثامن	با تقاضای گنبد دوار
مهر و کینت بباد داده چو خاک	متضاد	لطف و قدرت آب شسته چو نار
ای نکوخواه دولت تو عزیز	الاعنات	ای بد اندیش زور کار تو خوار
هرکه زنهار خوار عهد تو نیست	ایضا	بسپارش بعالم خونخوار

کاه

گاو ریزه به نیشتره برابایی — تضمین المزدوج — چون کنی عزم رزم ایشت سکار

نکشد آب خصم آتش تو — ارسال المثلین — نکشد تاب مور مهرهٔ مار

خسروا با زمانه در جنگم — حسن الطلب — که بغم می سپاردم هموار

چه شود گر کف تو بردارد — تقاضا — از میان من و زمانه غبار

تا عیانست مهر را تابش — حسن المطلع — تا نهانست چرخ را اسرار

[illegible]

روز و شب جز ثنا عبادت شغل

سال و مه جز طرب سعادت کار

قصیدهٔ عنوان الحکم ابوالفتح بستی در ذم دنیا و ترجمه اشعار زیر جاجرمی

زِیادةُ المرءِ فی دُنیاهُ نُقصانُ — وَرِبحُهُ غیرَ محضِ الخیرِ خُسرانُ

هر چه کان که ز دنیاست همه نقصانست — سود کز نیکویی نبود خسرانست

وَکُلُّ وِجدانِ حَظٍّ لاثباتَ لَهُ — فَاِنَّ معناهُ فِی التحقیقِ فِقدانُ

تو هر آن بهره که باقی چو ثباتش نبود — کم شمار از ره معنی که حقیقت فقدانست

یا عامِراً لِخرابِ الدارِ مُجتهِداً — تاللهِ هَل لِخرابِ العُمرِ عُمرانُ

میکنی خانهٔ ویران تو بصد جهد آباد — خانهٔ عمر عمارت کن کان ویرانست

[illegible]

وياحريصاً على الأموال تجمعها   انسيت ان سرور المال احزان

ای حریصی که کنی جمع همه مال جهان   بدرستی که سرور زر و سیم احزانست

اقبل على القلب واستكمل فضائلها   فانت بالقلب لا بالجسم انسان

رو بقلب آر و در آن کن فضیلت تکمیل   مرد با قلب شد انسان نه بجسم انسانست

دع الفؤاد عن الدنيا وزخرفها   فصفوها كدر والوصل هجران

دل ز دنیا بگسل و ز زر و سیمش زیرا   روشنش تیره و صافش بعینه هجرانست

وارع سمعك امثالاً افصلها   كما يفصل ياقوت ومرجان

گوش کن بشنو امثال جدا کرده بهم   آنچنان چون که یاقوت و از آن مرجانست

احسن على الناس تستعبد قلوبهم   فطالما استعبد الانسان احسان

نیکوئی کن که بدل خلق ترا بنده شوند   کادمی بنده لطف و کرم و احسانست

وان اساء مسيء فليكن لك في   عروض زلته صفح وغفران

گر بدی با تو کند کس تو بدانائی خویش   جرم او عفو بفرمای که او نادانست

وكن على الدهر معواناً لذي امل   يرجو نداك فان الحر معوان

آنکه دارد بتو امید عطا در گیتی   مددش ده که جوانمرد بگیتی معوانست

واشدد يديك بحبل الله معتصماً … فانه الركن ان خانتك اركان

دست بزن تو بحبل الله محکم زنهار … کاین چه رکنیست که زو معتبر ارکانست

من يتق الله يحمد في عواقبه … ويكفه شر من عزوا ومن هانوا

هرکه ترسد ز خدا عاقبتش محمود است … باز دارنده بدها ز پیش یزدانست

من استعان بغير الله في طلب … فان ناصره عجز وخذلان

آنکه از غیر خدا نصرت و یاری طلبد … یاورش عجز و فرو ماندگی و خذلانست

من كان للخير مناعاً فليس له … على الحقيقة اخوان واخدان

وانکه او مانع خیر است بتحقیق او را … هیچکس نبود اگر چند که با اخوانست

من جاد بالمال مال الناس قاطبة … اليه والمال للانسان فتان

همه کس مایل مالست و هوادار سخی … مال فتنه است چنین فتنه شده انسانست

من سالم الناس يسلم من غوائلهم … وعاش وهو قرير العين جذلان

هرکه با بندهٔ خلق سلامت بشود … چشم او روشن و عیشش خوش و دل شادانست

من كان للعقل سلطان عليه غدا … وما على نفسه للحرص سلطان

حرص سلطان نشود بر تن آنکس کو را … عقل سلطان تن و نفس با تجرد شر همه بانست

مَن مَدَّ طَرفاً بِفَرطِ الجَهلِ نَحوَ هَوى ... أَغضى عَلى الحَقِّ يَوماً وَهوَ خَزيانُ

هر که او چشم گشاید بهوا از سر جهل ... چشم او بسته شود از حق و از حق نادانست

مَن عاشَرَ النّاسَ لاقى مِنهُمُ نَصَباً ... لِأَنَّ سوسَهُمُ بَغيٌ وَعُدوانُ

هر که با خلق بیامیزد ببیند کایشان ... اصل ایشان همه رنج و ستم و عدوانست

وَمَن يُفَتِّش عَنِ الإِخوانِ يَقلِهِمُ ... فَجُلُّ إِخوانِ هَذا الدَّهرِ خَوّانُ

وانکه را اندر پی تو بدشمن گیری ... که بگیتی همه کس خاین و با بهتانست

مَنِ استَشارَ صُروفَ الدَّهرِ قامَ لَهُ ... عَلى حَقيقَةِ طَبعِ الدَّهرِ بُرهانُ

هر که خواهد بکند مشورت از دهر او را ... طبع دهر از حقیقت ببدی برهانست

مَن يَزرَعِ الشَّرَّ يَحصُد في عَواقِبِهِ ... نَدامَةً وَلِحَصدِ الزَّرعِ إِبّانُ

هر که او تخم بدی کشت بامید درود ... نرسد از عاقبت آن تخم که او در نهانست

مَنِ استَنامَ إِلى الأَشرارِ نامَ وَفي ... قَميصِهِ مِنهُمُ صِلٌّ وَثُعبانُ

با بدان هر که بیارامد بپیوست او ... از بدیهاشان گزنده تر از ثعبانست

كُن رَيِّقَ البِشرِ إِنَّ الحُرَّ هِمَّتُهُ ... صَحيفَةٌ وَعَلَيها البِشرُ عُنوانُ

تازه رو باش که آزاده بهمت چو علی ... که بران نامه و خط تازگیش عنوانست

دراق

وَرَافِقِ الرِّفْقَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَلَمْ ... يَنْدَمْ رَفِيقٌ وَلَمْ يَذْمُمْهُ إِنْسَانُ

رفق کن در همه کار که پشیمان نشود ... هر که او رفق کند رفق عظیم احسانست

وَلَا يَغُرَّنْكَ حَظٌّ جَرَّهُ خُرْقٌ ... فَالْخُرْقُ هَدْمٌ وَرِفْقُ الْمَرْءِ بُنْيَانُ

تو بهر بهره که یابی بدرستی مناز ... خرق هدم آمد و رفقست چو بنیانست

أَحْسِنْ إِذَا كَانَ إِمْكَانٌ وَمَقْدِرَةٌ ... فَلَنْ يَدُومَ عَلَى الْإِحْسَانِ إِمْكَانُ

نیکویی کن اگرت قدرت و امکان باشد ... که همه وقت نه آن قدرت و آن امکانست

وَالْحُرُّ يَزْدَانُ بِالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ ... وَالرَّوْضُ بِالْأَنْوَارِ فَاغِمَةً يَزْدَانُ

زینت مرد خردمند بفضلست و کرم ... زینت باغ و بساتین بگل و ریحانست

صُنْ حُرَّ وَجْهِكَ لَا تَهْتِكْ غِلَالَتَهُ ... فَكُلُّ حُرٍّ لِحُرِّ الْوَجْهِ صَوَّانُ

آبرو را تو نگهدار و مدر پردهٔ خود ... کابرو بهتر از آن هر چه بعالم زانست

وَإِنْ لَقِيتَ عَدُوًّا فَالْقَهُ أَبَدًا ... وَالْوَجْهُ بِالْبِشْرِ وَالْإِشْرَاقِ غَضَّانُ

تازه رو باش چو بینی عدو را زیراک ... زهرهٔ خصم چو بیند دو لبت خندانست

وَدَعِ التَّكَاسُلَ فِي الْخَيْرَاتِ تَطْلُبُهَا ... فَلَيْسَ يَسْعَدُ بِالْخَيْرَاتِ كَسْلَانُ

ترک کن کاهلی اندر ره خیرات که نیست ... نیکبخت آنکه بخیرات تنش کسلانست

لا ظلّ للمرء یغنی عن تقی و رضی — وان اظلّته اوراق و افنان

گر بود سایهٔ زر طوبیش بود بی سایه — مرد گر تقوی و از دین خرد عریانست

والناس اعوان من والته دولته — وهم علیه اذا عادته اعوان

مردمان یار و رهنند که دولت یار است — دولتش چون بسر آمد نحشش همه یارانست

سحبان من غیر مال باقل حصر — وباقل فی ثراء المال سحبان

باقل است ار بمثل مال ندارد سحبان — ور بود باقل را مال به از سحبانست

لا تودع السرّ وشّاء یبوح به — فما رعی غنما فی الشدّ سرحان

راز در سینهٔ غمّاز ودیعت منه — زانکه راز تو بره و راعی تو سرحانست

لا تحسبنّ الناس طبعا واحدا فلهم — غرائز لست تحصیها و الوان

تو مپندار که یک طبع بود خوی ترا — نه که خوی و صفت خلق جهان الوانست

ما کلّ ماء کصدّاء لشاربه — نعم ولا کلّ نبت فهو سعدان

نیست هر آب بمانندهٔ صدا که خورش — هر نباتی که بود سبز نه چون سعدانست

لا تخدشنّ بمطل وجه عارفة — فالمرء یخدشه مطل ولیّان

تو مخراش بعشوه رخ نارک را زانکه — هر که او عشوه دهد نیکی او پنهانست

لا تستشر

لا تستشر غير ندب حازم يقظ قد استوى منه إسرار وإعلان

مشورت گر با خردمند است و پیدا بی شک از مصلحتش فایده پیدا است

وللتدابير فرسان إذا ركضوا فيها أبروا كما للحرب فرسان

وانکه تدبیر سواریست را در میدان تا ظفر یابد ز رزمی سر که با جولانست

وللأمور مواقيت مقدرة وكل أمر له حد وميزان

کارها را چو موقتست مقدر کردند همه کاری را از روی حد و میزانست

فلا تكن عجلاً في الأمر تطلبه فليس يحمد قبل النضج بحران

نیست تعجیل بهر کار پسندیده ازانکه پیش از نضج نکو نیست اگر بحرانست

كفى من العيش ما قد سد من عوز ففيه للمرء قنيان وغنيان

گر بسنده ز معیشت بود بسازد از قوت گرچه درویش بود تاج سر اعیانست

وذو القناعة راض من معيشته وصاحب الحرص إن أثرى فغضبان

مرد قانع بکفافی که بیابد راضیست صاحب حرص که با مال بود غضبانست

حسب الفتى عقله خلاً يعاشره إذا تحاماه إخوان وخلان

از جوانمرد چو یاران همه یکسو می شوند خرد همسایه و ندیم است که بی ایشانست

هما رضيعا لبانٍ حكمةٌ وتقى ... وساكنا وطنٍ مالٌ وطغيان

دو رضیعند بهم حکمت و تقوی خو یکی ... ساکن اندر وطنی خواسته با طغیانست

اذا نبا بكريمٍ موطنٌ فله ... وراءه في بسيط الارض اوطان

چون یکی از وطنی رنجکش شد گو بگذار ... آن وطن را که همه روی زمین اوطانست

يا ظالماً فرحاً بالعز ساعده ... ان كنت في سنةٍ فالدهر يقظان

ای ستمکار تو در خوابی و شادان بخت ... دهر بیدارست بر حالت تو گریانست

ما استمرأ الظلم لو انصفت آكله ... وهل يلذ مذاق المرء خطبان

بنود ظلم گوارنده گر انصاف دهی ... کی دهد لذت آنچیز که چون خطبانست

يا ايها العالم المرضي سيرته ... ابشر فانت بغير الماء ريان

مژده بادت زمن ای عالم نیکو سیرت ... که تو سیرابی و بی آب رخت رخشانست

ويا اخا الجهل لو اصبحت في لجج ... فانت ما بينها لا شك ظمآن

گر تو ای جاهل در لجه دریا باشی ... تشنه مانی که دلت غافل و نافرمانست

لا تحسبن سروراً دائماً ابداً ... من سره زمن ساءته ازمان

تو مشو شاد زمانیکه دلت شاد بود ... کانکه شادست زمانی دو زمان پژمانست

يا رافلاً في شباب الوحف منتشياً　　من كأسه هل أصاب الرشد نشوان

ای که از کاس جوانی شده مست ملم　　کی بهوش آید آن مست که سرگردانست

لا تغترر بشباب رائق خضل　　فكم تقدم قبل الشيب شبان

بجوانی تو مشو غره که پیش از پیران　　رفت بسیار جوان وین سخنم دوستانست

ويا أخا الشيب لو ناصحت نفسك لم　　يكن لمثلك في الإسراف إمعان

گر نصیحت کنی ای پیر تو خود را نکنی　　هیچ اسراف که اسراف زیان جانست

هب الشبيبة تبلو عذر صاحبها　　ما بال شيبك يستهويه شيطان

گر بود عذر جوان را بجوانی چه بود　　عذر این پیر که حیران زده عصیانست

كل الذنوب فإن الله يغفرها　　إن شيّع المرء إخلاص وإيمان

چون گناهی بکند بنده بیامرزندش　　گر باخلاص و تصدیقش تجدید ایمانست

وكل كسر فإن الله يجبره　　وما لكسر قناة الدين جبران

هر چه بشکست چو دین هست شود باز درست　　دین اگر سست شود گر شکنی تاوانست

خذها سوائر أمثال مهذبة　　فيها لمن يبتغي التبيان تبيان

تو فرا گیر ز من اینهمه امثال نکو　　که از و عقل ترا فایده و تبیانست

ما ضرّها جهلها والطبع ضیّعها | إن لم یضعها فی نقع الشعر حسّان

چه ضرر دارد اگر طبع من این شعر آراست | گرچه شعر نخستها سخن حسانست

یا رب آن شاعر نستی را که این نظم آراست | غرق غفران کن که درخور صنع غفرانست

وانکهی بخشش بمان شاعر که این جمع کرد | بدر جاجرمی کو در سخن یکتانست

خواجه محمود کز وی یافت بها دولت و دین | وز معانی و هنر همچو بدر سلطانست

باد پیش سلطنت و عز و بقا افزون باد | که بفضل و کرم و جود و هنر یکتانست

سایه اش کم ز سر اهل صفاهان نشود | که ز انصافش چون جنت صفاهانست

قائله حاجی میرزا مشتری

مشتری گشت درین عهد شود زنده اگر | بدر جاجرمی کو همنفس رضوانست

وه انصاف که از عدل پاک ناصر دین | بهتر از گلشن فردوس ... است

مختصریست در بیان دوازده مقام موسیقی و بیست چهار شعبه و شش آواز که دانسته شود واضع هر مقام و اسم او و متعلق بکدام برج از بروج دوازده گانه است ادای آن در چه وقت برای چه مرض مفید است بجهت حکمای بدان اهل موسیقی را فایده است

بدانکه

اطلاعی برین مختصر رساله اهل ذوق و اطبا را فواید کلی دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید خواجه عبدالرحمن ابن سیف الدین غزنوی که علم موسیقی
علم شریفی است دانستن آن برای اطباء و حکماء فواید زیاد بخشیده
آنچه از کتب این علم مطالعه نموده ام مختصری بیان میشود آورده اند
که فیثاغورث روزی ببازار آهنگران رسید از کوفتن آهن با تپک
بر روی سندان آوازی شنید مطبوع طبعش گردید کمر همت استوار کرد
عود را وضع نموده هفت پرده بروبست بعدد هفت کوکب یکی از شاگردانش
یک پرده برو علاوه ساخت بهمین وضع بود تا عهد سلطان اویس
چهار پرده دیگر برو افزودند بعدد دوازده برج دوازده مقام
در صوت برو قرار دادند و بیست چهار شعبه متعلق باین دوازده مقام
اختراع نمودند که هر دو شعبه بسته بیک مقام است باصطلاح اهل
صوت فراز و نشیب بایست و بلند اینها اسامی دوازده مقام است

که نهاده اند

که استادان علم موسیقی و اهل آواز آنها را بدینگونه ترتیب داده اند

اول اصفهان ۲ راست ۳ عشاق ۴ حسینی ۵ کوچک ۶ بوسلیک

۷ نوا ۸ بزرگ ۹ حجاز ۱۰ رهاوی ۱۱ عراق ۱۲ تبریز و اسامی

بیست و چهار شعبه این است که هر شعبه بچه مقام متعلق است اول دوگاه

۲ سه گاه ۳ چهارگاه ۴ پنجگاه ۵ مجیر ۶ حصار ۷ مبرقع ۸ تبریز

۹ نشابورک ۱۰ رهاب یا عراق ۱۲ مقلوب ۱۳ رکب ۱۴ بیات

۱۵ زابل ۱۶ اوج ۱۷ نوروز خارا ۱۸ ماهور ۱۹ عشیران ۲۰ نوروز صبا

۲۱ همایون ۲۲ نهفت ۲۳ غزال ۲۴ نوروز عجم استادان موسیقی

بنای درست آواز را اینگونه نهاده اند که هریک از دو مقام یک مقام را

گرفته اند چنانکه صفهان را از تیزی راست و نرمی عشاق کوچک را از تیزی نهاوندی

و نرمی عراق بزرگ را از تیزی حجاز و نرمی نوا گرفته و همه را بر این ترتیب

قرار داده اند مولانا کوکبی گوید

زراه راست چو آهنگ میکنی بحجاز
ز صفهان گذری در ره عراق انداز
بناقه زنگله در پرده رهاوی بند
بوسلیک حسینی صفت برآر آواز
مشو بزرگ زراه نیاز کوچک باش

دلیل

در این مقام بعشاق بنوا پرداز بدانکه مقصود از فراز و نشیب

یا پستی و بلندی که شعبه نام نهاده اند نرمی و تیزی آواز نسبت بدینگونه

دوگاه از نرمی حسینی محیر از تیزی او مبرقع از نرمی رست و پنجگاه از تیزی او

سه گاه از نرمی حجاز حصار از تیزی او مخالف از نرمی عراق مغلوب از تیزی او

نوروز خارا از نرمی نوا ماهور از تیزی او زابل از نرمی عشاق اوج از تیزی او

عشیران از نرمی بوسلیک نوروز صبا از تیزی او نوروز عرب از نرمی

رهاوی چهارگاه از تیزی او زنگله از نرمی نیریز غزال از تیزی او همایون

از نرمی بزرگ نهفت از تیزی او جای دیگر استادان فن چنین دانسته اند

مقام راست گنج رنج کاهست مبرقع لازمش با پنجگاهست

حجاز آمد یکی نخل ثمرور سه گاهست و حصار آن نخل را بر

ز اصفاهان کسی کو گشت آگاه به نیریز و نشابورک برد راه

عراق عشرت افزاهست محبوب گهی روی عراق و گاه مغلوب

چو سازی پرده عشاق را ساز نغم در زابل و در اوج انداز

حسینی گر مقامات است بهتر دوگاه آمد پسندا و محیر

چو اندر

چو اندر بوسلیک اندر زنی چنگ — عشیران و صبا را ساز آهنگ

نوا را گر زدی افتد در جهان شور — برو نوروز خارا وان ماهور

بزرگ آمد چو شاه جنگ کرده — همایون و نهفت از وی دو ویژه

پس از زنگوله اندر نغمه قوال — سراید چارگاه آنگاه غزال

مقام کوچک ار دانی توانی — که در رکب بیانی بیت خوانی

رهاوی شد بنوروز عرب رام — ز نوروز عجم بردار دل رام

دو فرع از بهر هر اصلی چنان ساخت — کنون باید بتفریعش عیان ساخت

حقیقی هست هر اصلی و اوجی — چو در پایش بود حجزی و موجی

حقیقت فرع را اول بود جای — بود فرع دوم را اوج ماوای

باین ترتیب تا آخر نوشتم — ثمر بردار ازین تخمی که کشتم

دیگر استادان موسیقی همه اینها را شش آواز قرار داده اند مولانا کوکبی هم تا در سلطانیه آن شش را واز را اینطور بنظم در آورده اند

گشتست مایه و گردانیه چو برخوانی — نوا ز پرده نوروز و سلمک و شهناز

نوروز

هر دو مقام را یک آواز گرفته چنانکه گردانیه از تیزی راست و نوروزی اصفهان

نوروز صبا را از تیزی نوا و نرمی بزرگ شهناز را از تیزی حسینی و نرمی حجاز
سلمک از تیزی بوسلیک و نرمی عراق هر آهنگ را نیز بدین نمط کرده اند
عزال از تیزی نوروز عجم و نرمی شهناز و بسته نگار را از تیزی کردانیه
و نرمی سلمک بدانکه هر مقام دو شعبه را یک آواز قرار داده اند و آن دو
آواز را یک آهنگ نام کرده اند نام کرده اند و گفته اند موسیقی هجده
بانگ است از انتقال پرده راست دو بانگ و نیم آواز راست و حجاز دو
دو بانگ بود بزرگ یک بانگ و نیم است حسینی یک بانگ است و عشاق یک
بانگ کوچک دو بانگ باقی بدین قیاس بعضی استادان این علم گفته اند
دوازده مقام سی و شش بانگ است که در هر مقامی سه بانگ واقع شود
مثلا حسینی پستی او یک بانگ بلندی او یک بانگ عرصه او یک بانگ
باقی مقامها همین قانون از پستی و بلندی و عرصه مثل مقام حسینی است
و هر مقام که دو شعبه دارد پستی او را میزان گویند بلندیش را نیمگاه
خوانند و خواجه عبدالرحمن غزنوی گوید من دوازده مقام به طور
مختلف بخش و قسمت کرده ام یک قسم گفته ام حسینی را در شش پرده دا باید

مقود

نمود و راست را هم در شش پرده قسم دیگر عشاق را در چهار پرده ادا پیدا
کرد کوچک را نیز در چهار پرده قسم دیگر اصفهان در چهار پرده حجاز
هم در چهار پرده قسم دیگر رهاوی را در سه پرده ادا می‌باید کرد و اندر
در ادای آواز شعرها لازم است در زمان سلطان ابوسعید دیدم آواز را
از سه محل ادا می‌نمودند قلبی و دماغی و حلقی اما آواز حلقی که حنجره باشد
از همه خوش‌آینده‌تر است و آواز دماغی هم فی الجمله گوشه نزدیکی دارد
و آواز قلبی تیره و خشک است و حکما دوازده مقام را از دوازده برج
استخراج نموده‌اند چنانکه گوئی گوید — راست بگو به حمل ثور اصفهان جوزا عشاق
کوچک از سرطان اسد با خوشه نیز راه عراق — سنبله دار و حجاز و ماه میزان بوسلیک
عقرب و قوس از حسینی راه رهاوی با نفاق — جدی اندر زنگله با دلو اندر نوا
حوت را نیز خوان با بزرگ نفاق — تا تیز مقامات را هنگام ادا کردن
آواز و فرح و اندوه و صحت مرض اینگونه بیان کرده‌اند نظم
در سه‌گاه سلطان ای بلبل خوش‌خوان — شمار صوابی تا تازه داریم جان
راه عراق سپر ورزدل غمی ندرکن — سوی حجاز نکند از بهر وصل جانان افکنده

افکنده نغمهٔ نو عشاق در حسینی — در نوسلیک آن به کردی کنون غزلخوان

از رنگله دل من پیوسته در خروش است — خاصه چو پرده سازی از نغمه صفاهان

ای اوستاد بربط من کوچک تو باشم — خواهم کنی بزرگم در بارگاه سلطان

قول راست بشنو از من شاید که راست باشی — در پرده رهاوی با بانگ هزاردستان

گویند بعضی که دوازده مقام را افلاطون از دوازده برج و تاثیراتش
اخذ نموده از خاصیتش افلاطون گوید مقام عشاق فایده دارد
برای مرضهای مزمن مهلک مثل امراض قدیمی و نقرس و بادهای گرم
و خشک و تر و عشاق را از برج عقرب تاثیرش را گرفته است و گفته

بخوان عشاق را در روز مجبور — شوی چون از وصال دوست مهجور

و افلاطون گوید مقام راست خواندنش از برای مرض فلج و لغوه نافع است
در فصل حمل با شعبهٔ مبرقع و شعبهٔ پنجگاه و وقتش زوال ظهر است

بوقت بشنو اگر راست خوانی — شوی مشهور اندر خوش بیانی

و مقام بزرگ گوید خاصیت خواندن او رنگش امنیت می گشاید حبس
دل و برای قولنج نافعست شنیدنش صافی میکند ذهن را این مقام

تأثیرش را از برج اسد دانسته با شعبهٔ همایون و نهفت

بزرگ ای عندلیب نغمه‌پرداز　　　بخوان از بعد خفتن شب باواز

و مقام رهاوی را گویند نافع بجهت مرض تشنج و لقوه و اختلاج و مفاصل
و درد پشت از برج حوت با شعبهٔ نوروز عرب و شعبهٔ نوروز عجم

چو قرآن در رهاوی صبح خواند　　　براق خود فراز عرش راند

و مقام حجاز را گویند نافع است از برای درد پهلو و میگشاید حبس
البول و فایده میدهد درد گوش را و برانگیزندهٔ ریاح است تأثیرش را

از برج سنبله گرفته با شعبهٔ سه‌گاه و حصار

اگر خوانی حجاز ای نیک افعال　　　نماز خفتن گردد نکو حال

و مقام نوا را گویند خواندنش مفید است برای عرق النسا و مفاصل و دردها
سرین و رگ بستن و برطرف میکند از قلب و دماغ خیالات و تفکرات
باطل را و خوش میسازد خاطر را از برج قوس با شعبهٔ نوروز خارا و ماهور

اگر در نیمشب خوانی نوا را　　　گشائی جمله درهای سما را

و مقام حسینی را گویند می‌نشاند شنیدنش حرارت زیادتی بدن را

زیافت

ونافع است قوت قلب را از برج جدی با شعبهٔ دوگاه و شعبهٔ محیر

چو برخوانی حسینی اول روز   جهان گیری چو مهر عالم افروز

و مقام بوسلیک را گویند که نافعست برای رفع درد ران و نگاه میدارد

بچه نسوان بچه را در رحم از برج میزان با شعبهٔ نوروز صبا و شعبهٔ عشیران

کجا ماند نماز دیگرش هیچ بیش   کسی کو بوسلیک آیدش در گوش

و مقام اصفهان را گویند نافع است برای امراض سرد و خشک تاثیرش را

از برج ثور گرفته با شعبهٔ تبریز و نشابورک

اگر خوانی صفاهان در سحرگاه   شوی از جملهٔ اسرار آگاه

و مقام زنگوله را گویند نافعست برای امراض کبد و طپش دل و تشنگی و

می‌نشاند هیجان خون فاسد را در بدن و زیاد میکند خون صالح از قوت

میدهد گرده را و کبد را تاثیرش را از برج دلو گرفته با شعبهٔ چارگاه و عزال

اگر زنگوله را خوانی تو در شام   شود شام تو همچون روز پدرام

و مقام کوچک را گویند خواندنش مفیدست درد سپرز را و صفرا

و قوت میدهد اعصاب را از برج سرطان با شعبهٔ رکب و شعبهٔ بیات

شفا یابد ز کوچک در نمازش　　چو خوانی در میان دو نمازش

و مقام عراق را گویند شنیدنش نافع هست برای فراجها و دفع سرسام

و خفقان و مالیخولیا از برج جوزا با شعبهٔ مغلوب و شعبهٔ مخالف

روی بر آسمان کردی کماهی　　اگر خوانی عراق چاشتگاهی

چون از پرتو شمس جهانتاب هر ذره بقدر استعداد

تربیت میشود امید که در جزو جزوهای شمس مناقب

و نظر کیمیا اثر ارباب دانش و انصاف شعار

این نسخ افضل الحاج و الشعرا

حاجی مشتری مطبوع طبع

خاص و عام شود

انشاء الله

تعالی

۸۸

مخدومی از سفرنامه در تحمید پروردگار و توفیق یافتن به تشرف حج مکه معظمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو با هنر ز اعزاز   بر نامهٔ کائنات آغاز

گردنده بحمد تو زبانها   زنده بسپاس تو روانها

هر ذره ز ماه تا بماهی   دارند بوحدتت گواهی

پاکی و منزهی ز هر عیب   دانای رموز عالم غیب

بیرون صفتت ز چند و چون است   اندیشه ز دانشش برون است

من بنده بصد هزار تقصیر   حمد تو کند چگونه تقریر

آن به که بعجز خود بکوشم   تا خلعت مغفرت بپوشم

در مصمم شدن بسفر حج

ای چارهٔ درد خسته بالان   فریادرس فسرده حالان

آنرا که شکسته باشد دل   آنجا بودت مقام و منزل

چون هست چنین من خطاکار   دارم دلکی شکسته همواره

خواهم ز تو ای خدای داور من   اصلاح پذیرد این دل من

برسر بودم هوای کویت — پائی که قدم نهم بسویت

چون از زر و سیم و از بضاعت — بر بنده تو دادی استطاعت

باید که بعیش و کامرانی — در خانهٔ خود مرا بخوانی

تا درنگرم طواف ابرار — اندر حرم توای جهاندار

در سپاس و شکر پروردگار از سلامت رسیدن بجدّه

ای نام مقدّست دمادم — آسایش جان خلق عالم

از فضل تو ای مهیمن پاک — بگذشت سرم ز اوج افلاک

توفیق رفیق و یار من شد — عون تو نگاهدار من شد

کز صدمهٔ بر و دشت و کهسار — وز لطمهٔ موج و بحر خونخوار

ایمن شده و بجدّه خورسند — من باز فکنده‌ام ای خداوند

یارب برسان مرا ز اکرام — در سعدیه از برای احرام

کاحرام ببندم و تشویر — از بر فکنم لباس تقصیر

در شکرانه رسیدن بسعدیه و محرم شدن

الحمد که از ره ارادت — در سعدیه یافتم سعادت

از

از قال خوشش و دل منوّر — با مشتری فلک زدم بر

آمدم که ز شوق بستم احرام — گشتند فرشتگان همراهم

واداده بصف خویش راهم — وز نامه ستُرده شد گناهم

لبیک زنان و حمد گویان — با حاج شدم بکعبه پویان

اندر شب تار دیدهٔ من — گردید ز خاک مکه روشن

در اوّل بامداد هنگام — در برزن و کوی او زدم گام

از باب سلام شاد و خرم — رفتم بسوی خانهٔ معظم

از شوق که سر بره نهفتم — با کعبه بصد نیاز گفتم

خطاب در آستانه پیش حرم کعبه است

ای خانهٔ معجز و کرامات — با قدر جلیلی از مقامات

بگذشته ز عرش پایهٔ تست — جنات ز زیر سایهٔ تست

ارکان تو هست و بوده مادام — مسجود چهار رکن عالم

آید حجرت بدیده از دور — مانند سواد دیدهٔ حور

تا بدر وی آیت الهی — چون آب حیات از سیاهی

برزنچه

هر رشحه ز زمزم تو خوشتر — ای کعبه ز سلسبیل و کوثر
من بنده چگویم از صفاتت — وز رفعت و جاه و این ثباتت
بهر شرف ای سرای دادار — گردید ترا خلیل معمار
تا در تو چنانکه گوهر از کان — آید بوجود شیر یزدان
صهر نبی و ولی مطلق — در هر دو سرا خلیفهٔ حق
بر دوش رسول پای بنهاد — در بت شکنی بداد داد
گر تیغ دو پیکرش نبودی — کس لفظ شهاده کی شنودی
مقصود خدا ز خلق عالم — او باشد و آل او مسلم

در شکرانه بجای آوردن عمره و حج و دعای شاهنشاه روحنا فداه

ای پاک و بزرگ کردگارم — من شکر ترا چسان گذارم
کز عمره و حج چو یافتم کام — اندر دو جهان شدم نکونام
با آنکه ز جرم شرمسارم — امید قبولی از تو دارم
بپذیر طواف من بهر آن — خاصه ز برای شاه ایران
سلطان بسریر فخر و تمکین — خورشید ملوک ناصر الدین

پیروز

پیروزی و کامکاریش ده — صد قرن تو شهریاریش ده

این اشعار هم بشکرانهٔ اتمام حج و شرفیابی مدینهٔ طیبه و رسیدن بنجف اشرف است

الحمد که از موهبت فرد متعال — در کعبه بخوبی بسر آمد همه اعمال

در آخر ذی‌حجه ز بطحا سوی یثرب — مانند فرشته بگشودیم پر و بال

دیدیم بسی وادی پر فتنه و رهزن — وز قافلهٔ حاج تلف گشت بسی مال

در شهر مدینه چو رسیدیم بر آمد — ما را همه زان تربت طیب همه آمال

یک هفته ز طوف حرم سید لولاک — بودیم شب و روز چو اوتاد و چو ابدال

وانگه ببقیع از حرم پاک ائمه — بشکسته دلی بود مرا در همه احوال

آنگاه براه جبل و دشت سوی نجد — شد طی سپر آن قافله با فرخی فال

سرما و سپردیم بسی دشت خطرناک — از بیم عشیره تن و جان در غم و زلزال

در خاک نجف چون برسیدیم تن آسان

یکسر برهیدیم ز آشوب و ز اهوال

هر که بگذارد قدم ای دل بصحرای نجف — روز محشر ایمن است از ناله و آه و اسف

شکر

شکر یزدان را که بعد از حج مرا توفیق داد
تا کشم در دیده خاک درگه شاه نجف

صهر پیغمبر امیرالمؤمنین حیدر که هست
باعث ایجاد عالم مایهٔ برّ و لطف

تا ز طاق کعبه سازد سرنگون اصنام را
بر نهاد او پای بر کتف پیمبر از شرف

لوحش الله بارگاه او که عرش کبریا
بر فراز قبه‌اش اندر طواف است از شعف

تا غبار درگهش روبند بهر افتخار
صد هزاران فرشته اندر آستانش بسته صف

ای که هستی غرق دریای معاصی گناه
روی بر درگاه حیدر کن ز دوزخ لاتخف

در حریم او ز سر باید قدم سازند خلق
تا نگردد در جهان عمر گرامی‌شان تلف

هست جای منکرانش جمله در قعر جحیم
در جنان جای محب اوست در اعلا غرف

این منقبت در حرم محترم مولای متقیان در هنگام تحویل حمل و عید نوروز عرض شد

تبارک الله ازین بارگاه عرش مثال
که جبرئیل امین است حاجبش مه و سال

به عرش دم از آن زد همی نشستش که مدام
با این حریم بود در روی ایزد متعال

و گر بهشت برین جای اوست عجب نبود
که از بهشت فزون است بس شرفها و جلال

بهشت شاید اگر هر مرا سپاس آرد
چو گفتم این حرم او را بود نظیر و مثال

ملک برد چو غباری ازین حرم بفلک		نسیم هشت بهشت آیدش باستقبال
کزان غبار معطر کنند طرهٔ خویش		نگارهای جنان بالغدو و الآصال
فرشتگان بزرگ از عوالم ملکوت		تمام خدمت این روضه شان بود آمال
فراز مأذنه اش بس که از اذان همی گوید		ز جنت است بدنیا همیشه روی بلال
دلا بعجز و ادب سر بنه بدین درگاه		که سجده گاه ملوک است و قبلهٔ اقبال
حریم و بارگه و روضهٔ شهنشاهی است		که در دو گیتی در استلم است جلال
ولی بار خدا و وصی پیغمبر		کشندهٔ در خیبر کشندهٔ ابطال
شهنشهی که نبی را سپهبد است و وزیر		شهی که ایزد دادار را بود تمثال
بحکم اوست همه گردش نجوم سپهر		بامر او اثر و جنبش صبا و شمال
بدو شناخته گردد خدای عز و جل		که اوست مظهر آثار و مصدر افعال
بجز خدای بوصفش هر آنچه بسر آید		بحق حق که درست است و نیست جای مقال
بنص آیت روز غدیر خم نبی		اگر نبود علی دین نمیگرفت کمال
تمام کرد در آن روز جمله نعمت خویش		به بندگان ملک العرش از ره افضال
چو روز حشر در آید ز شکر آن نعمت		کنند خیل ملایک ز حق و ازش سؤال

کسیکه

کسیکه بوده مقرّبش فرشتگان او را — بدست زشت سپارند نامهٔ اعمال
وگر که منکر او شد موکّلان عذاب — کشند پیکر وی در سلاسل و اغلال
ز بهر ایمنی از حشر و نشر و نار جحیم — بود بخلق جهان دوستی حیدر و آل
ولای حیدر با خویشتن بمحشر بر — که هست نزد خدا بهتر از همه اعمال
هر آنکه چنگ بدامان او نزد امروز — یقین که هرزه اطاعات و سبحه وبال
چو مهر آل علی در دلت بود رضوان — سوی بهشت زند بهر دعوت صلا که تعال
تو ای زمین نجف زین بزرگوار حرم — بکعبه فخر کن و هر زمان بناز و ببال
شها توئی که بود در ثنا و منقبتت — عقول یکسره قاصر زبان ناطقه لال
شهنشه نجف و امیر لو کشفی — ولی ذو المنن و خسرو رسول خصال
ز ذو الفقار کجت راست گشت این — برآمدند خلایق همه ز چاه ضلال
بروز بدر و احد صف مشرکان از هم — تو بر دریدی از برق تیغ دشمن مال
خداپرستی از بازوی تیغ یافت رواج — تو دست ایزدی ای شاه بی نظیر و مثال
همه بسوی تو وارند خلق روی نیاز — ز کف راد تو جویند جن و انس نوال
جهانیان همگی ریزه خوار خوان تو اند — تو منعمی بحقیقت تمام خلق عیال

که داده جز تو بوقت رکوع خاتم خویش بسائلی که ز دنیا بکف نبودش مال
ترا خدا و رسولش نمود ستایش کی زهی خجالت من زین خیال و فکر محال
عنایت تو امسال ای ولی خدا بمکه و بمدینه رساند فارغ بال
بکیمیای سعادت کنون رسیده تنم که در حریم توام شاد و مانع سگال
زبان خویشتن این منقبت چو بگشودم فرشتگان بگشودند بر سرم پر و بال
شها چگونه کنم شکر این چنین نعمت که در حضور تو سالم خجسته گشته نهال
بمشتری نظری کن که در قبول حج دهند جای من اندر فرشتگان بصف نعال
همیشه تا که بفصل بهار و فروردین دمد ز قدرت حق شکوفه از نهال نهال
موالیان ترا چهره باد چون شکوفه مخالفت بجهان باد طلعتش چو زگال

در مراثی شاه تشنه لب و کربلا عرض شده

بیا ز بهر شاه تشنه لب ای دیده گوهرها که بهر شهادت بهای که چه جنت بها و کوثرها
ز بهر ماتم سلطان دین و زاریش چنین پیمبرها همه بنهاده بر زانوی غم سرها
غم ها بیل را آه هر ز خاطر برد و گریان شد چو دید آن دشت و یاد شاه دین با زیر خنجرها
بدین هایکه باشد عارشان ز بستر سندس کنون در این میدان خار و خس دارند بسترها

چرا خاکت نشد بر باد ای دنیا چو دیدی تا | زدند از کین بخنجر گاه شه لب تشنه آذرها
بگریم زار بر یاران که آل علی دیدند یاران را | میان خاک و خون غلطان جدا از سر ز پیکرها
کشیدند از جگرها ناله افشاندند از بصر ژاله | یکی با اشک خون رنگ خون می کرد آهش چو خنجرها
چو نعش اکبر و قاسم بدیدند اهلبیت آنگه | کشیدند از جگر فریاد و از سر جمله معجرها

بخواه ای مشتری توفیق از یزدان درین ماتم
که بنویسی ز خون دیده دیوانها و دفترها

جناب حاجی میرزا وفائی مشتری که مجاور نجف اشرف و از مداحان مخصوص اهل بیت است بجهة رفع ناخوشی از آن خاک پاک این مستطر را سروده بکربلا فرستادند

المنة لله که بکوی تو مقیمم | هر دم رسد از حلقه زلف تو نسیمم
ای خاک درت جنت و فردوس و نعیمم | در بارگهت چون سگ اصحاب رقیمم
صد شکر که آغاز شدم نیک سرانجام

ای آنکه خدا گشته ز روی تو پدیدار | دارم بخدا من بخداوندیت اقرار
بستم صنما من ز سر زلف تو زنار | خواندم صنمت لیک بر مردم هشیار
دست صمدستی که شکستی همه اصنام

ای

ای سرّ نهان مستتر نهان از تو چه پنهان   عالم همه اندر صفت ذات تو حیران
در شک و گمانند چه دانا و چه نادان   از چهره برافکن دمی آن پرده امکان

تا رفع کنی شک و گمان از همه اوهام

ای آنکه قضا بنده حکمت ز ازل شد   وی آنکه قدر امر ترا ضرب مثل شد
تقصیر ز حق حب تو بر خیر عمل شد   مائی عمل و عمر همه صرف امل شد

ناکامم و خواهم دهی ای دوست ما کام

هر کس که ز میخانه عشق تو خورد می   مستانه ره خلد برین را کند او طی
فیض تو چه فیضی است که لا یلحقه شی   برده است دگر خضر بسر چشمه او پی

گشت میر و داو بنده صفت بر در کام

ای آنکه حدوث تو قرین قدم آمد   از جود تو عالم بوجود از عدم آمد
بطحی بطفیل قدمت با حرم آمد   هر خار و خسی در حرمش محترم آمد

ما خار و خس این حرم و دل بتو آرام

ای دست خدا گشته بما کار بسی تنگ   طاعون و بلا بر تن ما گشته قوی چنگ
زینجا شده در شهر نجف بیت حزین تنگ   عار است بما در بر اغیار بود ننگ

ما را تو شبان باشی و در مهلکه اغنام

پیش حسودان بمن این نکته بگیرند		کی آنکه امیران تو بر مرگ امیرند
گر راست بود امر کشندا که بمیرند		دانی که حسودان سخن حق نپذیرند

از ما همه گذشتیم چرا نیمه بنام

زین طعن بطاعون که از اینجا بگریزد		در ملک مخالف رود آنجا بستیزد
زیرا که در این خاک ز ما مهر تو خیزد		زانجا رود لای تو اگر برگ بریزد

رشتم نشود پخته شما ریکه بود خام

ما را بود و واسطه غیر حسینیت		آن کشته شمشیر جفا بود دو علیت
سوگند عظیمی است بجاه حسنیت		حق نبی و آل حضور صفا بحسینیت

این غائله را رفع کنی با همه آلام

زان واسطه ما را بود برتر و بهتر		در نزد تو ای شیر خدا شیر غضنفر
مائیم و حسینی چه بدنیا چه بمحشر		آن واسطه گر نیست قبول در داور

ای خاک بفرق من و ای وای بر اسلام

آن تشنه لب ار چاره این غم ننماید		با بد ز بدان غیر بدی هیچ نیاید

مشکد

مشکل کسی این عقدهٔ مشکل گشاید   او هی کند احسان و باحسان افزاید

زان روی که وحشی بجز احسان نشود رام

ای جان جهان با دم ما جان بفدایت   دل بسته ام ای شاه بزنجیر ولایت

شد سیر وفائی بره مهر و وفایت   با جرم و گنه آمده بر درب سرایت

گر لطف ورا پرده کشی بر همه آثام

هر چند که ما صاحب جرمیم و جنایت   از ما بدی از تو همه لطف و عنایت

اینجا کرم و جود ترا نیست نهایت   در روز جزا هم ز تو خواهیم شفاعت

از چشمهٔ کوثر که رسد کار با تمام

اظهار داشته بود که این نوآموز مدح سرایان قند انجناب ایشان نموده بجهت خامس آل عبا مسمطی در این باب عرض نمایم اطاعت آن آستان را بجان و دل نمودم چون افراد مصیبت است امید که خورده بینان عیب نگیرند

ای کربلا مشرف بانوار خدائی   زینهار که هست هم صفت عرش علائی

از شش جهة و چار طرف روح فزائی   تا مقتل شاهنشه خیل شهدائی

سر منزل اندوه و غم و کرب و بلائی   یک دل نبود از تو همی شاد در ایام

شهر نو

شهر تو بود غمکده و دشت خطرناک — تلخ است بیابان تو در کام چو تریاک
روییده ز زهر است بخاکت خس و خاشاک — چون زاده ز زهرا خلف سید لولاک

کشتی چه جوانان و نبود است زکس باک
گر آب فرات است همه را تشنه بدی کام

در دشت تو ای کربلا پاسخ پیمبر — تنها دو قدم آنکه نشد زار و مکدّر
آنگه ز بلیات تو گشته سراسر — بر سبط رسول آنچه شده ثبت به دفتر

در ماتم این شه همه بر چهر مسوّر
کردند روان لؤلؤ لالا ز دو بادام

روزی که بصحرای تو آمد ز مدینه — این خسرو بی لشکر و بیشوهه و فینه
با اهل حرم خاصه دل افسرده سکینه — در شط تو با آنکه روان بود سفینه

بودند همه خشک لب و سوخته سینه
از جور تو ستمکاری اعدای بد انجام

تا آنکه به روز دهم ماه محرّم — شد لشکر بسیار روان پشت فراهم
یکسر ز پی قتل حسین گشته مصمّم — پس شمر به بیداد و ستم گشت مقدّم

نه بیم ز یزدان نه ز پیغمبر خاتم
کردند آنچه نباید به کسان در همه ایام

چون تشنه لب از خنجر او کشته شد آن شاه — آفاق پر از غلغله شد تا فلک ماه
شه را چو زدند آتش بیداد به خرگاه — جبریل گهی زد به سر و گاه کشید آه
با کینه ببردند پس آن لشکر گمراه
اولاد علی را چو اسیران به سوی شام

تا شاد نمایند ز خود آل زنا را — کردند یکباره فراموش خدا را
زاندازه بکردند فزون جور و جفا را — کشتند ز کین پنجمی آل عبا را
گر بهر حسین روز شفیع آید ما را
هم روز قیامت ببر ایزد علام

یا شاه شهیدان نظری کن بگدایان — کاندر حسرت کشته ز غم نوحه سرایان
زین طرفه بلایی که ندارد حد و پایان — بر اهل نجف زمرهٔ بی برگ و نوایان
ای قبلهٔ مقصود همه بار خدایان
کن حکم بلا را رود از ساحت اسلام

بر درگه

بر درگه خلاق جهان تا در یکتا — ما را تو شفیعی چه بدنیا چه بعقبا

ای بنده جان بخش دمت صد چو مسیحا — این مرده دلان را بکلامی بکن احیا

یکره بشفاعت لب جان پرور بگشا

زین سهو بلا شهر نجف را بکن آرام

شش ماه فزونست که این مایه ماتم — غالب شده بر قالب ذریه آدم

این سخت بلائی که متین باشد و مبرم — یکروز کشد بیش و دگر روز کشد کم

زین طرفه بلا داد که باشنده ضعیفم

افتاده میان گله آهو و اغنام

اهل نجف از بیم وبا طعنه طاعون — مجموع پریشان و غمین حال و جگرخون

گردیده فراری چه بدشت و چه بهامون — ما سوی تو بشتافته با حال دگرگون

خاک در تست از آب مژه ساخته جیحون

تا آنکه نمائی نظر مهر ازره اکرام

بر پیر و جوان دوستی حسن حسین است — امر تو روان هم بسما هم بزمین است

در هر دو جهان مهر تو سرمایه دین است — بر خلق ولای تو بهمان حبل متین است

ما راز تولّای تو مقصود همین است

کین جاذبه را دور کنی از همه اجسام

ای روز ازل داده بدرگاه خداوند
جان و تن و اموال و عیال و زن و فرزند

بر خاک نشینان ره این و آنچه پسند
تا خصم ازین غصّه بپیچد بلشش نبد

زان لعل لبانت بشفاعت دو شکر خند

بنمای و بکن شاد دل خاص و دل عام

این جا چه از زنده تراز در بهائی
باشد ز پی پاسخ گفتار وفائی

آن شاعر کامل که بتائید خدائی
ختم است برو مرتبهٔ مدح سرائی

هرگز ز چنین رتبه مبادش جدائی

کز مشتری او یاد کند در همه هنگام

در صفت بارگاه حضرت موسی ابن جعفر علیه السّلام از سفرنامهٔ مکه است

این بارگه که پایه اش از عرش برتر است
فرخنده آستانهٔ موسی بن جعفر است

سبط رسول حجّت هفتم امام دین
کز نور قبّه اش همه گیتی منوّر است

باب الحوائج است همه جنّ و انس
روی نیاز شاه و گدا سوی این در است

دریک

در یک حرم غنوده دو سلطان دنیا و دین — این طرفه بارگه صدف آن دو گوهر است

موسی کاظم آن یک و آن دیگری جواد — جبریل خاکروب حرمشان به شهپر است

مهر و هوای آن شرف و عز و دولت است — حب و ولای این چو بهشت است کوثر است

یکره طواف در حرم این دو نور پاک — اندر جهان مقابل صد حج اکبر است

یکدم ز آستانهٔ ایشان مشو جدا — کز شوق ایمنی تو از روز محشر است

ای مشتری بگوی بجز مدح و منقبت
کز هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

در صفت صحن کاظمین علیهما السلام

زهی عالی بنا صحنی که پنداری جنان استی — همه اوصاف جنت از فضای او عیان استی

نهاده گویا بر پشت ماهی پایه معمارش — که بگذشته ز رفعت قبه‌اش از آسمان استی

مهره با بنا شاهنشه فرخ بارگاهش را — زبر او هر شهان تا روز محشر امن و امان استی

همه شاهان عالم چاکر این شهریار ارزند — یکی زیشان همین سلطان شه صاحبقران استی

شه فرخنده اختر ناصر الدین شاه دین پرور — که همچون با ولای اطیبش جسم و جان استی

ملک فرهاد بن عباس حاجی معتمد دوله — که چون از ره شد تا آستانها راه نهان استی

ز پاکی عقیدت آمده این صحن ربانی / وزین خدمت بگیتی زنده جانش جاودانستی

دو سبط مصطفی شاد این شد ز اهتمامش / خوشا آنکس که سبط مصطفی زو شادمانستی

بقای عمر شاهنشاه بادا و عمر و الایش
که اندر چاکریشان مشتری با نام نامستی

در صفت حضرت سر من رآی عرض کرده

شکر بی پایان بالطاف خدای دادگر / کز عنایاتش باوج مهر و ماهم سود سر

خضر راه و رهنمایم گشت توفیق اله / در طواف بارگاه حجت ثانی عشر

این حریم و آستان کوئی بود عرش مجید / کاندر اطرافش ملایک صف بصف گسترده پر

چشم بر در گوش بر فرمان همه افرشتگان / تا برون آید شه و در دست تیغ جان شکر

در حجاب غیب بهر مصلحت باشد نهان / گرچه از نور روی است آفاق روشن سر بسر

گلشن فردوس باشد این بهین ساحره / بلکه از فردوسش افزون در نکوئی زیب و فر

هست در آبش صفا و حسن روی حور عین / هست خاکش انبهی بوی گلاب و مشک تر

قبه‌اش گشته ضیا و نور خورشید و ماه / گرد ایوانش بود جبریل را کحل البصر

چون بر اهل حاج از رحمت خدای عرش را / باشد اندر روز و شب بر زائرانش هم نظر

در صفت حضرت معصومه علیها السلام

خوشا هوای خرم شادی فزای قم | گوئی سرشته مشک ختن با هوای قم
یکره بچشم دل نظری کن که بنگری | عرش خدای در حرم کبریای قم
از بهر بار دادن خیل ملک مدام | جبریل حاجب است بدولت سرای قم
چون این حرم دخت رسول است ازین سبب | پیوسته با بهشت زند بر فضای قم
در مشهد مقدس و قم نور واحدند | جانم فدای مشهد باد و فدای قم
خوبی صفا و مروه بصد سعی کرده ام | از خوبی و طراوت و لطف و صفای قم
همچون گل و گیاه بهشت است روح بخش | گلهای تازه و تر و برگ گیای قم
دارند بهره ای عجب از معجز مسیح | خاک عبیر بوی و نسیم صبای قم

ای مشتری چو دولت و دین خواهی از خدای
برگوی صبح و شام مدیح و ثنای قم

در صفت بارگاه و روضه حضرت عبدالعظیم ع

ای همایون بارگاه خسرو عالی نسب | با هوای باغ خلدی با شکوه عرش رب
خوابگاه آن درخشان اختری کز نور آن | روشن و رخشنده باشد مهر و مه روز و شب

زادهٔ زهرا و حیدر حضرت عبدالعظیم — کعبهٔ اسلامیان شاهنشه دین عرب

زایران را از ره معنی طواف روضه‌ات — چون طواف قدسیان باشد بگرد عرش رب

شهپر روح الامین فرش حریم پاک تست — گر غبارش زینت تاج خسروان شد نی عجب

ای خدیو خطهٔ امکان که باشد مهر تو — کامکاری را اساس و رستگاری را سبب

اینخبر قول امام است اینکه طوف در گهت — هست چون طوف حریم پادشاه تشنه لب

هر کرا از معصیت تاریک گردد چشم دل — از غبار آستانت هست بینائی طلب

از تولای تو خواهم برد اندر روز حشر — مشتری را بر بهشت از نعمت پوشد سلب

این چند غزل هم از افکار ابکار بانی طبع شمس المناقب است

هاتف عشقم سحر از کوی جانان زد صلا — گفت اگر از عاشقانی باش مشتاق بلا

وصل در هجران و شادی بعد پایان غم است — هستی اندر نیستی باشد بلا اندر ولا

ای خوشا آن سر که شد گوی خم چوگان دوست — حبذا آن دل که اندر عاشقی شد مبتلا

کاشکی از پرده گردد روی ماهم منجلی — تا بیابد مردم چشمم ز نورش انجلا

من در این شوق جنون کز در درآمد بیت دوست — گفتمش خوب آمدی یا مرحبا اهلا هلا

تا چه پیغام و پیامم آورده باشی زان نگار — گفت آوردم پیامم آنا نگویم برملا

گفتمش

گفتم آن مه برد نامم مشتری یکشا فیم — گفتم آید یکشبی اندر برم گفتا که لا

وله ایضاً

این چه سحر است که در غمزهٔ جادوست ترا — این چه فتنه است که در حلقهٔ گیسوست ترا
عاشقان هی نتوانند نگاه تو کشید — زان جلادت که به سرپنجه و بازوست ترا
من نگویم که جفا بر من بیچاره مکن — که جفا عادت و بیچاره کشی خوست ترا
یا قسم دشمنی خلق جهانی با خویش — میکه فتم من از آن زور بحجود و دوست ترا
الله الله چه زنی شانه بدین موی سیاه — که همه روی زمین قیمت یکموست ترا
با تو بنشینم از باغ گل و سایهٔ سرو — تا رخی پر ز گل و قامت دلجوست ترا
مشتری گفت سوی صید که شاه هرو — پاسخی وداد که چشمان چو آهوست ترا

وله ایضاً

ناصرالدین شه غازی که بدو گوید چرخ
کف بخشنده تر از دجله و آموست ترا

سوی خسته دلان هیچ نباشد نگهت — ای که مفتون شده کشور چشم سیهت
بهر تسخیر دل خلق توئی شاه بتان — زلف و خال و خط آراسته لشکر کان سپهت
طرف خاطر عشاق نگهدار ز مهر — جان من تا که خداوند بدارد نگهت

طرّه

طرّهٔ خویش به گیسو بنه از رخ مپسند | که شب تار شود پردهٔ روی چو مهت
همه عشّاق گر از تیر نگاهی بکشی | خود تو معذوری طفلی و نباشد گنهت
ای دل آشفته ز لعل لبش کام بگیر | تا خم طرّهٔ جانان شده آرامگهت
مشتری گفت که چاره گهٔ خویش بگوی | تا پسندند بجد خسکری با دو شهت

وله — ایضاً

ملک عادل شه ناصر دین آنکه سپهر
گوید ای شاه منم حاجبی از بارگهت

براه دوست هر آنکس که جان فدا نکند | نه عاشق است چنین دعوی خطا نکند
مقام اوّل میدان عشق جانبازی است | خوشش آنکه دل بچنین ره آشنا نکند
بدانکه جذبهٔ عشق است آتشی سوزان | نصیب هیچکس این جذبه را خدا نکند
سلام من برسان ای صبا بدوست بگو | که تا بجان و دلم بیش از این جفا نکند
ز درد دوری او جان من رسیده بلب | چرا ببوسه این درد را دوا نکند
صبور باش دلا از بلای عشق نگار | کسیکه شیفته شد شکوه از بلا نکند

وله — ایضاً

بمشتری شود از وعده‌اش خلاف چه باک
هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند

گفتم

گفتم بهر است ای مه من دل هوا کند — گفتا دلت خیال محال از چه را کند

گفتم دو تا شده ز غم عشق تو قد من — گفتا که عشق قد فلک را دوتا کند

گفتم مریض عشق تو رخصت ز اصلاح چیست — گفتا بکوی ما [illegible] رقبا کند

گفتم ز من فرار تو جانا خطا چرا — گفتا که خوبروی همیشه جفا کند

گفتم لب تو هر که ببوسد زنده شد — گفتا لبم حکایت آب بقا کند

گفتم ز وصل خویش کنی شادمان مرا — گفتا بناز مشتری من چه را کند

گفتم نسیم [illegible] تو باید گرفت کام
گفتا که ز راه امید خلایق روا کند

ای روی تو چون ماه و بوی تو چون عنبر — روی تو خوش و زیبا موی تو کش و دلبر

خوش خوی و شکر خنده سرو [illegible] — در پیش قد تو شرمنده خوبان همه [illegible]

رخسار تو در موکب تابنده تر از کوکب — ماهی فلک [illegible] سروی چمن [illegible]

آشوب همه آفاق از چشم خوبان [illegible] — بر چهره و لب مشتاق [illegible] شکر

ای چشم تو [illegible] نرگس در باغ بود نرگس — ز نگین رخت مجلس [illegible] ساغر

دو لوی تو [illegible] جان [illegible] — بر ماه تو [illegible] سر تو [illegible]

بستی ز رشته آذین به جبهه چون پروین پا — هشتی علمی به شهر به قامت جان پرور

چون لعل لبت خنده خوبی به تو پیوند — ز تبسم تو دل شهزاده نیک اختر

سلطان سپهر اورنگ شهزاده امیر کبیر

ولد — ایضا

کز فخر و شرف اوست برجیس ثنا گستر

ای لعبتی که با رخ چون ماه نخشبی — سیمین وشی به خطی و شکرین لبی

با خط چون بنفشه و رخسار چون سمن — با طلعتی چو ماه و خم زلف چون شبی

اندر کمند طرهٔ هستی هزار دل — از بهر آنکه تو صنمی سیم غبغبی

نه در چمن چو قامت تو رسته گلبنی — نه ز فلک چو روی تو رخشنده کوکبی

مجلس فلک شود ز رخت چون مجلسی — مه رنگ چمن شود ز قدت چون مکوکبی

عشاق را نه غیر جمال تو مقصدی — مشتاق را نه غیر وصال تو مطلبی

یک شهر کشته تو مسلمان و کافرند — جانا ندانمت که چه کیشی و مذهبی

خشمت به مشتری بود و آشتی به تیر

ای مه که ز آب و ز آتش مرکبی

بفرموده مرحوم میرآخور در تعریف سیب گفته است

ای تازه

ای بزم اهل دل ز تو با رنگ و آب و زیب — هستی بهدیه در غم عشق برای طبیب

جان و دلم ز محنت و آسیب رسته شد — آورد تا ز باغ تو ام باد بوی سیب

برجای سیب ای بدو رخسار سرخ گل — کاش آنکه دیدن تو مرا شدی نصیب

به شد دل من از نسبت سیب ای عزیز — جان شد رفیق عیش و بیاسودم از نهیب

هر سیب تو بسان کف شاهدی بود — کاندر شب وصال حنا شده خضیب

یا لعبتی است زهره نما گوشش و چهره — پوشیده ز ارغوان و سمن بر بدن سلیب

آنجا که رنگ اوست نباشد طلا له آب — وانجا که بوی اوست نباشد بمشک طیب

باشد که ملک هر دو جهان باشدش بها — آید چو تحفه سوی محبوب از حبیب

اکنون بحق دوستی و صفت سیب تو — در بزم ما ز مهر شده مشتری خطیب

آباد باد گلشن و باغ تو جاودان — بر سروهاش صبح و صبا بانگ عندلیب

در تقاضای سله قطعه سیب گوید

بهین مقرب شه شاهزاده سلطانی — که مهر طبع تو بر چشمهٔ حیات کند

بشیم فیل توان است اگر رخ نهد — صلابت تو اش از یک پیاده مات کند

بنظم و نثر بود که هست تو ازه را — که شعرهای تو خاصیت نبات کند

صلای جود تو گر نه نشست هیچ ماه را
بمهر از دکری خواهش صلات کند

حسود جاه ترا از حسد چنان درد است
که چاره اش بجز از دانه خرمهات بود

زبی زری بپسند اینکه مشتری چرخ
نشانه پیکرش از تیر حادثات کند

بکوی جا اگر خود را زبهر قطعه سیب
بادست صله خوبی التفات کند

مرحوم محسن میرزای میرآخور فرموده

ای مشتری که بر فلک شعر و شاعری
هستی چو مهر و ماه اگر مشتری شدی

از شعر خوب و گفته رنگین پر بها
رونق فزای کار که مشتری شدی

طبع تو هست دلکش و الفاظ دلپذیر
زین هر دو مسلم از هنر شاعری شدی

یک بدره سیم در صله دادم برای تو
ایمن ز رنج و محنت و از بی زری شدی

بودی اگر خزینه ما بیشتر از این بودم
رو خوش خرام آن که بلبل و کبک دری شدی

در تقاضای صله خود از میرآخور گوید

ای ملک محسن شهنشه زاده دارا گهر
هیچکس را بر تو از فضل و هنر تفضیل نیست

و نیست

وقت بخشش چون دولت وش باشد مشتری — کاو ببخشش چون کف جیحون و رود نیل نیست

در جهان هر علم کاموزند اصحاب علوم — جز به امضای قبول علمت آن تکمیل نیست

خامهٔ تقدیر بر لوح آمال آنچه بنماید رقم — تا قیامت آن رقم را جرحی و تعدیل نیست

چیست تومان لطف فرمودی که آرد بهر من — چاکری کو را بسر از هر دمی اکلیل نیست

چون بیاد کیمیا برد و حقی خوردی مال من — با تبسم سیم و زر گویی من تحویل نیست

ای فلک رتبت امیر خود بسنج چون من چاکری — مشتری را پیش ازین یارای قال و قیل نیست

چون معطل می‌پسندی با چو من مدحتگری — کز ثنایت صبح و شامم لحظه‌ای تعطیل نیست

چیست را گر نیمه و با دست خود ده کن کرم

زانکه این مشکل گشائی کار سیم و پیل نیست

قصیده‌ایست که سلطان الادبا برهان الفضلا وحید دهر دارای نظم و نثر حسینقلی خان سلطانی در مدح شاهنشاه روحنا فداه و بنام شمس المناقب سروده‌اند

در زمان دولت صاحبقران کامکار — سایهٔ دادار کیهان آفتاب روزگار

وارث شاهنشهی جم تاج سلاطین عجم — خسرو پیروز بخت نیکخوی راست کار

بوالمظفر ناصر الدین شاه غازی آنکه هست — آیت نصرت بکلک از رایت او آشکار

وانکه

وانکه در ظل طبیبل آفت و انصاف او / زتنی باشد برنج و نه دلی باشد فکار

چتر او گردون گرای و رای او خورشید رای / جیش او کشور گشای و طبل او دشمن شکار

چون بهارستان بلخ و چون نگارستان چین / چهره ایمان روشن شکفته روی احسان نیکار

دین فروز احمد و حیدر بود زان باشدش / احمد مختار ناصر حیدر کرار یار

فتنه بگریزد ز گیتی چون کشد لشکر بجنگ / بهر دفع او شهنشه از برای کارزار

هست بهر اش نقیبی لشکر آرا روز رزم / هست بر جیشش خطیبی مدحت آور روز بار

خوی او بنگر ز و دنیا بهشت اندر بهشت / روی او بنگر از آن عالم بهار اندر بهار

برکند از نیروی سرپنجه دندان طمع / پیش شمشیر آتشش کج شد شمشیر هژبر را

شمس گردون را دهد زیب از کلاه قدر زیر / بخت و دولت را دهد آیین ز تیغ تیز از

خاتم او را نگین پیروزه چرخ نیلگون / همت او را نگین در یوزه ابر شد یار

پیکر مردان هیجا ذره وار آید بسیب / برق تیغش چون درخشان کرد در تاریکی غبار

نیزه را چون سرو بالا در کفش باران شود / کرد از چون بهشته نا ورد تکبیر چو بیار

زحمت از گیتی خیابان بر وجهت ابر زحمتش / گر گل و مل سبز بشکفد رحمت خار و حصار

گر نه از قهر فلک تا شیر در دی بس حصار / مرگ چون آید بحبیسه نجس از نهار

ورنه از مهرش چگونه مهربان بودی بهم … کبک و شاهین گرگ و بره پلنگ و شیر نر آ

هست منظور از مدد دولت شه را که چرخ … نگسلد از بیم قطار نجتی لیل و نهار

تا مگر در سایهٔ این آفتاب خسروان … شمسها طالع شود مدحتگر هشت و چهار

پیشتر اشعار شمس جشن از این بیت این کتاب … که همی شمس المناقب خوانیش ای هوشیار

آفتاب شاعران شمس سپاهانی سروش … آل احمد را ثناگر شاه را مدحتگذار

آنکه از کلک و بیان آکنده و بنهاده است … مشک و عنبر شکر و شهد و شکر بار

هر قصیده کو بنظم آورده از روی خرد … در مدیح و منقبت خوشتر ز در شاهوار

آن قصاید را بنام خسرو اندر اختتام … گفته مدحی همچو حسن دولت شه استوار

سالها در چاکری شاه بود او کامیاب … شمس بود و نور مدحش تافتی در هر دیار

تازه بود از آن سخندان در طریق شاعری … رسم استادان ترکستان و میران کبار

تا همی تابنده بود آن شمس اوج سخن … نام و شعر شمس در شت اندر همه کشور آشکار

تن چو و بهشت و شد سوی جنان پیغمبرش … همچو از خویشتن فرسوده در دار القرار

شکر افضال خدا کش پیش پیغمبر بر بسر بود … شد زکردار نکو جان پیمبر شاد خوار

خرم است از زر دانه هم دولت شاه جهان … آنچه پیغمبر نکو خواهست دایم پایدار

تا چنین اشعار نغز و نامهٔ دلخواه خوب	ماند از آن دوستان و دوستداران یادگار

هر که زین دفتر بخواند چامهٔ در منقبت	گردد از فضل الهی پارسا و رستگار

مشتری آن بختور پور از خراسان کز شرف	سعد اکبر گوئیا پرورده او را کردگار

زاید از پاک اعتقاد و چارده معصوم پاک	شاکر جود و عطای خسرو جم اقتدار

این همایون نامه را با برخی اشعار دگر	از خود و دیگر سخن سنجان برای افتخار

گرد کرد و با بنان خامهٔ خود بر نگاشت	با فراوان اهتمام و سعی و جهد بیشمار

سیم و زر افشانده اندر راه این کار از صفا	فطرت پاک و خردمندی او را آشکار

شکر نعمتهای شاه و مدحت استاد را	مشتری که بنشست این خدمت کش ایزد باد یار

ناظم و بانی از این شمس المناقب یافتند	نامهٔ عفو از گناه و خط آزادی ز نار

سال از هجرت هزار و سیصد و یک رقم شد	منطبع شد این کتاب از لطف پروردگار

تا و چون این نامهٔ نامی بنام شاه عصر
در جهان پاینده و دیوانها فزون از صد هزار

این رباعیات از افکار حاجی میرزا مشتری است بجهة دختر
عرب زمزم نام گفته

در عشق

در عشق و لا الغیب تو غم خوشتر
در درد و غم عاشقان ز مرهم خوشتر
از راه صفا رسی چو در کعبهٔ عشق
گر جان بدهی بر لب زمزم خوشتر

ولـه ایضاً

ای زهره جبین ماه عرب خوانندت
سرمایهٔ رامش و طرب خوانندت
زان قامت دلپسند و لبهای چو قند
خوبان عجم نخل رطب خوانندت

در تجنیس

ولـه ایضاً

زمزم لب لعل تست چون شکر و قند
در گیسوی تو فتاده دلها بکمند
آن غالیه گون خال بود بر رخ تو
یا آنکه بر آتش او فتاده است سپند

ولـه ایضاً

ای مشتری فلک مطیع تو مدام
پیش قلمت بود عطارد چو غلام
هر نقطه و دایره که اندر خط تست
نجمی است فروزنده و بدری است تمام

در تعریف خط نستعلیق

ولـه ایضاً

ما رنج درین کتاب بردیم بسی
معشوقهٔ نیک ماست در هر نفسی
گویند بعاریت بده تا خوانیم
معشوقه بعاریت ندادست کسی

این

این رباعیات در مناجات و بمناسبت در نعت و منقبت گفته

یارب بدر تو روسیاه آمده‌ام
سر تا بقدم غرق گناه آمده‌ام
تو شاهی و من گدای عفو و کرمم
اینک سوی بارگاه شاه آمده‌ام

وله ایضاً

یارب تو مرا بشاه لولاک ببخش
بر باعث خلقت نه افلاک ببخش
از حب علی و آل او در دم مرگ
عصیان مرا آنچه بود پاک ببخش

در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ای ختم رسل مدینه جسم است و تو جان
نام تو گرفته قاف تا قاف جهان
در لفظ مدینه چون کز اعجاز تو جان
مشتق شده و گرفته دین را بمیان

وله ایضاً

ای مهر سپهر ما خلقت الافلاک
شاهنشه تمثیل سریر لولاک
در سایهٔ تو سپهر خورشید و مه است
زین روی ترا سایه نیفتاده بخاک

در منقبت مولای متقیان علیه السلام

ای صهر نبی قبلهٔ دل شد کوت
محراب بلند طاق دین ابروت

در خانه کعبه آمدی زان بوجود   تا روی کنند از همه جانب بسوی تست

در صفت بارگاه نجف اشرف گوید

ای بارگهی که عرش در سایه تست   کرسی بحقیقت اولین پایه تست

طوبی و بهشت و کوثر و حور و قصور   در دیده عقل جمله پیرایه تست

وله ایضا

این بارگهی که عرش را زیب در است   روح القدسش خیل خدام در است

خفتنگه این عم خیر البشر است   کز قبّه او دست خدا جلوه گر است

در مدح حضرت صاحب الامر علیه السلام

در پرده غیب است اگر شاه زمن   داناست زکار خلق در سر و علن

خورشید اگرچه هست در ابر نهان   از نور وی است باز عالم روشن

تحریر شد حسب الفرمایش مفخر الحجاج و افصح الشعراء آقای حاجی میرزا مشتری

در کتابت چه رنجها بردم   در جوانی بدم قرین زحل

حال چون مشتری پدید آمد   گشته‌ام پیر و مانده‌ام مهمل

سیصد هزار بیت نوشتم بسال و ماه   چندان نمی‌نوشته کسی بیت مشتری

حرره میرزا آقای کمره‌ئی

در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله پانزده قصیده	در منقبت مولای متقیان علیه السلام چهل و یک قصیده	[illegible] حضرت [illegible] و امام [illegible] و موسی بن جعفر موسی الرضا چهار قصیده
در ستایش حضرت حجة صاحب الزمان علیه السلام پنج قصیده	در ثنای حضرت معصومه علیها السلام چهار قصیده	از غزلیات شمس الشعرا [illegible] یک غزل
قصیدهٔ عشق [illegible] غزنوی در صنایع بدایع شعر	قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی مشهور بعنوان الحکم ترجمه فارسی از بدر جاجرمی	رسالهٔ مختصر از خواجه عبدالکریم غزنوی در بیان [illegible] آوازها و اصطلاحات
مسمط در منقبت از حاجی ذوقی شاه ششتری مسمط در منقبت [illegible] وزن از حاجی ششتری	بغیر از قصیدهٔ منقبت الائمه که در حرم نجف اشرف عرض شد چند قطعه و غزل هم از [illegible]	قطعهٔ ماده تاریخ انطباع شمس المناقب و قصیده تشکر اتمام کتاب از حاجی [illegible]
قصیده در ثنا و مدح شاهنشاه در تعریف کتاب و ماده تاریخ از حسینقلی خان سلطانی کرمانشاهی	بمناسبت نعت و منقبت رباعیات در خاتمه کتاب از بابا [illegible]	بعد چهار ورقه فهرست و دیباچه تمام شد

CALL No. ۸۹۱۶۵۱۴۳
س ۲۴ ش ACC. No. ۵۹۵

AUTHOR

TITLE شمس المناقب (قصائد سروش)

۸۹۱۶۵۱۴۳

س ۲۴ ش ۲۲۱۵ ش A 915۵۱۴۳

۵۹۵

شمس المناقب (قصائد سروش)

Date	No.	Date	No.
For binding List No 1/95 24.6.98			

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.